۲۹

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۵۴۳
رده‌بندی دیویی:	۱۳۳۸ م۵۳۵ / ۰۵۱ / ۸اف۱
سرشناسه:	رشتی، رضا
عنوان قراردادی:	
عنوان:	محرق الفؤاد
کاتب:	علی‌اکبر قنده‌ گری — تاریخ کتابت: ۱۳۳۸ق
محل نشر:	تهران — ناشر: مطبوعه علمی — تاریخ نشر: ۱۳۳۸ق
صفحه شمار:	۱۹۹ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۴×۲۱ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	سید احمد کاشف تبریزیان — تاریخ ثبت: فروردین ۶۸
یادداشتها:	مفهرس: فهرست مطالب. ملا رضا رشتی متخلص به ممزون می‌باشد.
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی
شناسه(های) افزوده:	الف. قنده‌گری، علی‌اکبر، کاتب. ب. کاشف تبریزیان، احمد، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستگار:	منیقی — تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۹

۱۹۲۴

۱۹۲۴

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب: محرق الفؤاد

مصنف: ملا رضا رشتی متخلص بمجنون

مؤلف:

خطی:

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۱۲۲۸ عدد اوراق:

جزء کتب: شماره خصوصی:

شماره عمومی: ۵۴۲ شماره قبض:

واقف: تاریخ وقف:

طول: ۲۱ عرض: ۱۴ شماره صفحات:

اهدائی آقای سید احمد کاتب تبریزی
به کتابخانه آستانقدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت
۶۹۳۵۷

هو الله
تعالی شأنه
العزیز

چون نسخه
مبارکه کتاب مخزون را
بواسطه گرانی کاغذ در این سنوات
بکاغذهای زرد طبع نموده بودند و
خیلی نامطبوع و نامرغوب از طبع درآمده
بود که کسی رغبت بخواندن او نمی نمود
لهذا جناب مستطاب عمدة التجار آقا محمد علی آقا
ابن جناب مستطاب عمدة التجار والاعیان
آقا محمد اسمعیل آقا تاجر کتابفروش
دستور العمل فرموده که بخط پنجه
نوشته
و با کاغذ سفید اعلی در مطبعه
... خنجر ... طبع گردید

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۹۷۴۷
تاریخ فروردین ۶۸

در دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه حق سبحانه و تعالی	در دانستن ثمرات وجود امام عصر عجل الله فرجه	در دانستن بدر صحت و امنیت که دو نعمت مجهولند	حصول از علم مصنوع بوجود صانع جل شأنه
در سقط محسن صدیقه حضرت زهرا	در منقبت حضرت حسین از زبان امیر المؤمنین و ولادت و شهادت	در تمثیل [illegible] و دنیای [illegible] سرور دارد	در منقبت حضرت از زبان رسول و ولادت تا شهادت
در شهادت امام ممتحن حضرت امام حسن	در ولادت سید الشهدا حضرت	در حرکت آن طیبه از مدینه حضرت معصومه	در حج اعمال آنکه عدول [illegible] بعمره
در وحدت مسلم بن عقیل و شهادت نمودن	در شهادت دو طفل مسلم بن عقیل	در [illegible] فاطمه صغری از [illegible] سید الشهدا علیه السلام	در [illegible] با عباس [illegible] و [illegible] داری باطل
در شهادت اطفال و خواهران زینب علیها السلام	در شهادت حضرت شبیه پیغمبر علی اکبر	در شهادت حضرت قمر بنی هاشم ابا الفضل علیه السلام	در شهادت حضرت قاسم بن الحسن
در [illegible] حضرت امام [illegible] مخالف	در شهادت حضرت علی اصغر	در وداع حضرت با اهل بیت علیهم السلام	در شهادت [illegible]

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

شهادت سید العابدین بن الحسین ع	آمدن جبرئیل بیاری آنحضرت بهنگام شهادت	در گریستن تمام موجودات بر مظلومی آنحضرت	در آتش زدن و غارت کردن خیام
در واقعه شب عاشورا و [illegible] با یاران و بکلمه	در ورود نعش [illegible] اهلبیت [illegible] صبح	در تکیه [illegible] به آنحضرت [illegible] نمود	در [illegible] زینب و اهل بیت [illegible] بیمار [illegible] آنحضرت
در ورود اهل بیت به خرابه و رقیه	در ورود اهل بیت به مجلس یزید	در رجعت اهل بیت از شام به مدینه	در عبور دادن اهل بیت به کربلا
در حرکت اهل بیت [illegible] و [illegible]	در مصیبت باب الحوائج موسی بن جعفر	در مصیبت امام ثامن الائمه علی بن موسی الرضا	در منقبت و ولادت حضرت امام عصر عجل الله فرجه
در [illegible] مصیبت حضرت [illegible]	در [illegible] جابر [illegible] مصیبت سید الشهداء علیه السلام	در زیارت زینب [illegible] و وفات آنحضرت	در [illegible] و مصیبت [illegible] آنحضرت
در فنا فی الله بودن و معنی آن است	در زبان حال حضرت در خانه خولی علیه اللعنه	در مرثیه صبر حضرت زینب خواهر علیه السلام	در عشق آنحضرت بجد و پدر و شهادت است

هذا
کتاب محرق الفؤاد
من تألیفات جناب افصح الشعرا
والمتکلمین آخوند ملا رضای رشتی المتخلص
بمحزون ابن مرحوم ملا محمد طاب
ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّٰهِ اَنشَاءَ الوُجُودَ مِنَ العَدَمِ وَرَجَعَ فِی الدُّنیا بَعدَ المَمَاتِ طَوایِفَ الاُمَمِ وَیَبعَثُ یَومَ الجَزاءِ کُلَّ مَن سَلِمَ وَمَن ظَلَمَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ خاتَمِ المُرسَلِینَ المَبعُوثِ عَلَی العَرَبِ وَالعَجَمِ وَعَلیٰ آلِهِ الاَطهارِ الَّذِینَهُم اَکرَمُ اَولادِ آدَمَ لاسِیَّما ابنُ عَمِّهِ الَّذِی وُلِدَ فِی الحَرَمِ فَاَقامَ اللّٰهُ مَقامَ نَفسِهِ بَعدَ فَوتِهِ فِی العالَمِ وَعَلیٰ اَحَدَ عَشَرَ الَّذِی کُلُّ واحِدٍ بِنُورِ سَوادِ الظُّلَمِ خُصُوصاً خاتَمِهِمُ الَّذِی یَملَاُ الاَرضَ قِسطاً وَعَدلاً بَعدَ ما مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً فِی البِلادِ حَتَّی التُّرکِ وَالدَّیلَمِ اما بعد شناختن خداوند تعالی بر هر مکلفی واجب است وصفات ثبوتیه و سلبیه اثرا دانستن بر هر

وَفَضَّلناهُم عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّن خَلَقنا تَفضِیلاً خداوند بندگان را بر بسیاری از مخلوقات تمیز داده بعقل و نطق و تمیز علم و حکمت و صورت و تدبیر امر معاش وغیر ذالک دایشانرا اکرم و اشرف خلایق نموده بطوریکه آن نقاش ازل و آنخداوند لم یزل و لایزال بر این نقش و بر این تصویر فَتَبارَکَ اللّٰهُ اَحسَنُ الخالِقِینَ فرموده

یگانه که مثلش یکی نمیبیند | اگر شود همه تن دیده خرد احول
زبان ز نکته وصف صفات او عاجز | جهان ز نسخه حسن و جمال او مجمل

هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُم فِی الاَرحامِ کَیفَ یَشاءُ پس چنین بنای عالم امکان و چنین جهان خانه با این نعم فراوان بناهای رفیع و بقعههای منیع نهاده چندین هزار سرادقات عزت استوار نموده و این عرصه ظلمانیرا بنور چراغ آفتاب و ماهتاب روشن و صفحه خاکرا بانواع نقشها و زینتها آراسته پس شکر این نعمت ما فرض که هم بدل و هم بزبان و هم باعضا و جوارح بنمائیم زیرا که هر عضویرا خداوند برای طاعتی آفریده هر که شکرانه نعم منعم نکرد

رحمتهای فراوان از حضرت سبحان بواسطه امام زمان است فی الحقیقه ما مجبول و منظور احسان امام زمانیم اللهم صل علی ولیک المجتبی سیدک القائم بامرک الداعی الیک الدلیل خلق واسطه نعمت داعی علیک حجتک فی ارضک دنیا مانند خیمه ایست وجودش مانند عمود خیمه

شعر

ای مصحف آیات الهی رویت | وی سلسله اهل ولایت مویت
محراب نماز عارفات ابرویت | سرچشمه زندگی لب دلجویت

وجودش حافظ وحی راعی خلق واسطه نعمت داعی علم منبع سر و خازن حکمت و محل معرفت هادی امت محیی سنت و حل رحمت و غایت سطوت و سلطان منصور و نقص حضور و اصف مخصوص ثمره شجره احمدیه ضیاء حدیقه زکیه فاطمیه مظهر دین مونس قلب مونسین اسم اعظم الهی و شکوفه چمن حضرت رسالت پناهی ماء معین متمم آل طه و سین خاتم اولیاء اسند اتقیاء فیض کامل بأس شدید و قائم بالسیف مفتاح غیب مظهر ذات الهیه

طلع در بقاء وجود بر نعیش شحون است علامات است که باید معلوم بشود آنوقت حضرتش از پرده غیب ظاهر گردد چنانکه شاه ولایت علی سلام الله علی الملک المنان در ذیل خطبه ایست که میفرماید فاذا اتممت العلامات تمام قائمنا قائم و زمان ظهور آن وجود حق منظور مثل قیام ساعه بر ما ها مانند سایر حالات آن بزرگوار مخفی و پنهان است اگرچه بعضی از مذاهب مختلفه بعقیده و بیانات باطله در حق انجناب قائلند اما اثنا عشریه برحسب اجازه و اراده الهیه و ولایت اثر انحصر میدانند بشخص مخصوص که از صلب علی و بطن فاطمه است و صف رخساره خورشید رخشانش پس از این مرحله صاحبنظران خبر اند از کلمات ائمه دین و دقایق آیات با برکات قرآنیه و حقایق صور فرقانیه مرموز است که بعضی از اهل اسرار استطلاع و استنباط کرده اند ظهورش را با زمعین نموده اند ولی برحسب حکمت احدیت آن مهر سپهر ولایت وقتی ظهور فرماید و خروج سیف نماید و ابناء زمان را از زیارت

اَلصِّحَّةُ وَالْاَمَانِ بعد از نعمت صحت هیچ نعمتی بالاتر و بهتر از نعمت امنیت نمیباشد و این مرتبه بوجود اعلیحضرت قدر قدرت سلطان است پس شکرانه نعمت وجود پادشاه و دعاگویی بر رعایا لازم است که اگر رعایا از سایه لطف جهان پناه در میان رعیت نباشد روزگارشان تباه است و هیچ کس برای هیچکس کار نکند بلکه در جان و مال و عرض و ناموس چنانکه حیوانات ملاحظه از حرام و حلال ندانند خلق هم همین حال پیدا میکنند اگر امنیت عدل پادشاه عالم پناه کوشش و رعایا نشوند راحت امنیت کجا حاصل گردد اگر در عهد داوران ثمرات امن و امان ایام سعادت فرجام دولت ابد مدت عظمی سلطنت علیه کبری شاهنشاه ایران اعنی سلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه مدظله العالی علی رئوس العالمین نبود کجا ممکن بود که این تراب اقدام ارباب کرم و یقین و ذاکر اخبار و فضایل ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اعنی ملا محمد رضای محزون ذاکر اخفر الناس

خلقت وجود انسانی در این ظلمت سرای فانی برای معرفت و خداشناسی است و شناختن خداوند هم مراتبی دارد جماعتی با دله عقلیه و براهین قاطعه حکم میکنند بر وجود صانع و این گروه از اهل نظر و استدلالند پاره از مؤمنین خاصند که دلهای ایشان چنان بنور الهی اطمینان یافته که در جمیع اشیاء بدیدۀ یقین آثار صفات کمالیه لاهوتیه را مشاهده میکنند در هر چیزی انوار خدائی می بینند و این اعلی درجه معرفت است و بکثرت عبادت و ریاضت است لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلٰكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْاِيمَانِ قَرِيبٌ مِنَ الْاَشْيَاءِ غَيْرَ مُلَامِسٍ ... نَعْبُدُ غیر ما این چگونه چنین نباشد و حال مشاهده مصنوعات هر یک اقوی دلیل است بر وجود صانع شعر

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

هر چیزی که مشاهده میشود لمعه از لمعات انوار و رشحه از رشحات وجود پروردگار است یا من دل

بسیار است سالی از سالها قحطی عظیمی در میان مردم شده که بستوه
آمده و بطلب باران بصحرا رفتند چون از دعا فارغ شدند اثری
ندیدند مردم پراکنده شدند یکی از آنها رفت در پناه کوه آهوئی را
دید که در کنار گودالی خشکیده که معلوم میشد سابقا در آن گودال
آب افتاده بوده و محل آشامیدن آنحیوان بوده است چون آهو بسیار
تشنه بود خیره خیره نظر بآن گودال نمود آب ندید متحیرانه سر بسوی
آسمان بلند کرد و حرکتی داد فورا قطعات ابر ظاهر شد و باران
باریدن گرفت گودال پر شد و آهو نوشید سیراب شد بعد
ابر پراکنده شد) و در بعضی از کتب دیده شد که در خشکسالی خلق
نماز استسقاء رفتند آنچه دعا و زاری کردند باران نیامد محروم
برگشته متفرق شدند برخی بکوهها رفتند و جمعی بصحرا شتافتند
ناگاه دیدند بز کوهی عطشان که از شدت تشنگی زبانش از دهن بیرون
آمده در گرمی هوا از کوه پائین آمده بامید آب رفت بسمت غدیر
چون بغدیر رسید و آنرا خشک دید مضطرب شد سر بسوی آسمان بلند

مرغان عشق را بدو کون التفات نیست | چون در فضای شوق تو از در پریده‌اند
از یار و تار و محنت اغیار فارغند | سیر سرادقات جلالت رسیده‌اند
یکچند صرف بستن دل شد باین و آن | یکچند صرف کندن دل زین و آن گذشت

هزاران هزار تأسف است که آئینه دل صفائی ندارد و دیده حق بین را
جلائی نداده‌ایم روحی از چاه ظلمت طبیعت بیرون ننهاده چشمی بذات
عالم نگشاده‌ایم تا بنگریم غیر آنها که دیدیم و بشنویم غیر آنها که شنیدیم

دلا تا کی در این کاخ مجازی | کنی مانند طفلان خاک بازی
توئی آن دست پرور مرغ گستاخ | که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی | چو بومان گرد این ویرانه گشتی

کسی که مقصود و مرادش بر صعود عالم است بایستی که باین درجات
پست میل و رغبت ننماید مراتب دل در روزنهای دل از امید

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین | نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر | ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

هر دمی را غنیمت بدانم و هر نفسی را همت بگماریم کما قال مولا امیر المؤمنین

پیوسته در عبادت بکوشد با حق بزبان شوق راز کنم بطریق موسی
بن عمران که مدت یک اربعین از شوق لقای حق نخورد و نخوابید شعر

چون نخورد و خواب باشد کار یار ... آنکه معشوقش بود نخورد و خواب
یعنی آسایش ندارد مرد عشق ... شب نخوابد هرکه دارد درد عشق
دردمندان خدا را خواب نیست ... تشنگان را جز خیال آب نیست
گر هزاران لن ترانی گفت دوست ... دیده امید بر دیدار اوست

خداشناسی را فی الواقع باید از مخلوقات ضعیف تعلیم بگیریم که در
بین الطلوعین طیور چه غلغله و نشاطی دارند و هریک بلحنی حمد وی را گنند

هرکس بزبانی صفت حمد تو گوید ... بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه

پس باید پابند شهوات نفسانی نباشیم و در پی وسایل خجسته
باشیم تا فایض مثوبات موعوده گردیم با خدا مانوس تا از رحمتش
مایوس نگردیم شعر

روزی که بشوق آستان بوسی تو ... زنجیر تو جمله رشته‌ها بگسست
آزاد شویم برای محبوسی تو

الس

بیا بالش جناء عیون است مقبول اهل وجدان در وشنایی چشم
اهل ایمان — این مهمان خانه ایست که انبیا و رسول گفته اند
إِنَّ الدُّنْيَا عَيْشُهَا حَقِيرٌ وَخَيْرُهَا يَسِيرٌ وَإِقْبَالُهَا خَدِيعَةٌ وَإِدْبَارُهَا
فَجِيعَةٌ وَلَذَّاتُهَا فَانِيَةٌ وَتَبِعَاتُهَا بَاقِيَةٌ؛ البته آیه‌ها دم اللذات
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ وَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ گوش و هوش همه را وا میکند باب توبه مفتوح
و زبان تعذر گویاست برای سفر پر خطر خود باید زاد و توشه فکر
نمود که از قافله سعادت باز نمانیم دل بستگی باین عاریت سرا
سفاهت است زیرا که راحت دنیا عین مشقت است محسوس
است که از در و دیوار خشت بلا میبارد و انسان بیچاره چاره و
گریزگاهی ندارد و نقاش موجودات بر صفحه ممکنات جز قلم كُلُّ شَيْءٍ هَا
لِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ رقم ننموده و چراغ وجود هیچکس تا آخر روشنائی
ندارد ولیکن چون سؤالات شیطان کثرت جهل و نادانی بدیده دل انسان
چنان حجابی کشیده که بی اعتباری دنیا را غفلت در زیده نه از دیدن

بمیراث بدیگران میرسد فرزندش یتیم و عیالش با دیگری محرم میشود
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود
آیا ما ساکن نیستیم در خانه جماعتی که پیش از ما ساکن بودند عمرشان
از عمرهای ما طولانی تر آثارشان بیشتر مالشان زیادتر دنیا را پرستیدند
بجهل و نادانی که گویا همیشه هستند عاقبت مردن و چیزی نبردند و
برای ایشان نماند جز ندامت و پشیمانی در زیر خاک و سنگ پنهان
شدند و از روشنائی بظلمت قرار گرفتند و از وسعت بضیق
افتادند البته انسان عاقل چنین بیوفائی را اختیار نکند و دل
باو نبندد و او را یار خود قرار ندهد

ابد لا منزل فراتر بر کن از این خاکدان
غیر قرب دوست دیگر هرچه باشد خاکدان
گر بقا خواهی فنا خواهی شدن در عین دوست
کی فنا باشد بقائی بر عنصر جاودان
راحت نایاب باطل را چه میجوئی عبث
با بسی این نامی است در عالم که رو نبود نشان
مال دنیا ما دگنجش رنج و راحت محنت است
جا او چاهست شربت شربت و دار زندان
حالیا از دیگری عبرت نمیگیری بگیر
عاقبت عبرت تو خواهی شد برای دیگران
پیشوایان دین برای تنبیه غافلین

و مخاطبش با تخاطب فرموده یا دنیا غری غیری لا حاجة لی
فیك یعنی ای دنیای دنی من فریب نزاینی خوم برو دیگری را
فریفته خود گردان مرا بتو حاجتی نیست زیرا که سه دفعه ترا طلاق گفته ام
دیگر رجوع نمیکنم دنیا مانند خانه ایست پر از متاع هرچه متاعش
بیشتر دزدان درکمینش زیادتر این خانه عاریه هر قدر ایمانش زیاد
تر شیطان که دزد ایمانست درکمینش زیادتر مع هذا آدمی پیوسته
بفکر اوضاع تازه و آمال بی اندازه است غافل ازین که اجل
میرسد و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود دنیا گروهی را
بخانه ها و گروهی را بویرانها جای دهد اموال جمعی را بجمعی میخوراند
فاجرانرا در مکان عاقلان مینشاند گروهی را از فقر بغنا میرساند
از شدت بنعمت از تعب براحت و استراحت میکشاند چون مرگ
در رسد پرده ظلمت برداشته شود صبح آگاهی طلوع کند مصدقه
النّاس نیامٌ اِذا ماتوا انتبهوا آنوقت خواهد دانست که
چه ضررها باین بدن نازنین رسانیده و مستحق چه عقوبتها گردیده

بعلایق دنیا زد تا بوصال محبوب حقیقی رسید شعر

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین عجب بین که من از وی دورم

البته باید لباس دنیا را از بر خود دور کرد و خود را محبوب ازلی قبول و طلب نمود چیزی را که خدا خواسته چگونه طاقت سیاست و عذاب توان آورد چگونه بوحشت و ظلمت و تنهائی صبر توان کرد و حال آنکه روز روشن در خانه تنها نتوان ماند بدن نازک و لطیفی که همواره در راحت بوده چگونه بر روی سنگ و کلوخ بخوابد پس باید اطاعت اوامر الهی و فرمایشات پیشوایان دین و هادیان مبین را نمود که فرموده اند کسی به بهشت جاودان نرسد مگر با یمان کامل و عمل صالح بجهة آنکه مرگ تغییر نیست و اجل حتمیه آمدنی است هیچ فرقه از فرق و هیچ طایفه از طوایف و هیچ مذهبی از مذاهب منکر مرگ نشده اند و نخواهند شد پس کشتی حاضر است میتوان گذشت و بساحل نجات خود را رسانید باید زود از این دریای عمیق و امواج عبور نمود مادامیکه راه نما و توشه

از کنهها دفتری است از رموز نفس را از عقبات باز میدارد و به شوبات امید وار میگرداند زیرا که خداوند عقل و تمیز دیده بینا و گوش شنوا و زبان گویا بانسان عطا فرموده است که معارف و علوم و خیر و سعادت را در این زندگانی تحصیل نماید و وساوس شیطانی را از خود دور نماید مغلوب و مقهور جهل و نادانی نباشد و همیشه در تهیه زاد و توشه باشد زیرا که جوانی بآخر میرسد و پیش آهنگ مرگ میرسد عیشها باطل میشود امید قطع میگردد آرزوها برطرف میشود رسول مرگ موهای سفید در میان موهای سیاه غفلتاً پیدا و ظاهر میگردد بانگ زوال در میان اعضا و جوارح میدهد و باید همه آماده و مهیای کوچ کردن پس عاقل باید فکر کار خود بنماید زیرا که خدای تعالی عقل را بمنزله تاجر راه آخرت قرار داده و سرمایه این تجارت را در دنیا عمر قرار داده و دنیا را بمنزله دکان پس بنا دا عمر را بجهل و نادانی تلف نماید برای آنکه سرمایه ایست که بازگشت ندارد و تا از دست نرفته

مثل بنا کردن مسجد و ساختن پل و کاروانسرا و چاه آب و آب انبار بر سر راه‌ها خاصه برای آسایش و راحت زوار و غرس کردن اشجار با ثمر که مردم از ثمرات آنها بخورند و در سایه آنها بنشینند سیم علمی که از او باقی مانده باشد مثل تألیف و تصنیف کتب علمیه و کتب احادیث و اخبار معتبره از هر گونه حسنات این صدقات دائمی است قطع نخواهد شد خوشا حال ارباب فضل و کمال و صاحبان علم و عمل که همواره مؤید بتأییدات ربانیه و مسدد بتسدیدات سبحانیه و پیوسته اشاعه مناقب و مدایح و مصائب و مراثی آل رسول صلی الله علیه و آله شوق مفرد و سعی وافر دارند دوستان مشاهده استخوانهای پوسیده ایشانرا نمائیم در زیر خاک و عبرت بگیریم برای تنبیه خود اشعار دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نمائیم مبالغه بگوئیم شعر

سلام علی اهل القبور الدوائر کأنهم لم یجلسوا فی المجالس و لم یشربوا من بارد الماء
شربة و لم یأکلوا من کل رطب و یابس همه اشخاص قوی و صاحبان شان

ندارم نشان شاخ یک نو گلی
در آخر نه گل ماند و نه عندلیب

اگر عمر صد شد و یا شد دویست
نظر کن باعمار پیغمبران

چه شد آدم و نوح و ختم رسل
خداوند گفتش که ای رهنمون

کجایند شاهان نیکو سلوک
نه تختی بجا ماند و نه تاج شان

کجایند اندوستان صمیم
بسا روزگاری که با مالها

همه با عمارات و بستان و باغ
که گویا مقیمند اندر دهور

همین صبح امید شان گشته شام
بریدند و رفتند ازین انجمن

که نشسته باشد بر او بلبلی
جهان شادمان ماند و بلبل غریب

در این نشأ آخر بقا نیست نیست
ز باد اجل قطع شد ناگهان

کجا رفت آنها دی و عقل کل
تو ئی میت و انهم میتون

گذشتند و رفتند ابن الملوک
تراب لحد گشته معراج شان

که بودند دارای طبع سلیم
بعیش و طرب جملگی سالها

تفرج کنان از پی راح و راغ
بیکباره گشتند اهل قبور

چه سان بالش شده خشت خام
نبردند با خود بجز تکه کفن

که موجب ارتکاب طغیان و قساوت قلب شخص را بطوری سخت
و مبهوت میکند که ابداً در خیال آخرت نیست مگر آنکه همواره
در فنا و نیستی دنیا تفکر کند و بداند آنچه را که جمع کرده بکار او نیاید
مگر آنچه که در راه خدا صرف نماید او دستگیر و عایدش شود
زیرا که هیچ کسی با خدا سودا کرده خداوند هم یکرا ده و ده را صد
و صد را هزار عوض میدهد روزیکه دستش از همه وسایل کوتاه است
پس آنکسی که خواهد ترک دنیا نماید او را باید تحصیل علم کند و یا از اهلش
سؤال کند که خداوند کدام عمل را طلبیده و کدام عبادتها را
خواسته و پسندیده پیروی آثار پیغمبر ؐ نماید تفکر در قانون آخرت در
نماید نفس سرکش را آرام کند تا از شقت برسد بطریق هدایت
و روح و راحت و الا اکثر مادکان دنیا طالب اینان بواسطه جهالت
حضرت صادق ؑ در مذمت دنیا و اهل دنیا سخن میفرمودند
شخصی عرض کرد یا بن رسول الله من دنیا را بسیار دوست دارم
و همیشه طلب دنیا میکنم و میخواهم که دنیا بمن رو آورد حضرت فرمود

و بدعت است بسا باشد که زاهدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد و
جامهای پشمینه پوشیده باشد و از خلق عزلت گرفته باشد و
غرض او مکر و حیله باشد و مقصودش برای خدا نباشد و هر پای
از تارهای خرقه او دام تزویری برای سیاه دلان بوده
باشد باطناً بدتر از اشقیا باشد پس معلوم شد دنیا و آخرت
خصوص بوضعی و جماعتی و عملی ندارد و قاعدهٔ کلیه اش همان است
که عرض شد و چیزی را از خدا خواسته اگر با شرایط او عمل شد
عین آخرت است خواه عبادت باشد خواه تجارت باشد و
خواه معاشرت باشد خواه مهاجرت بدرستیکه دنیا خانه توانگری
است برای کسیکه توشه خود را از او بردارد و محل پیغمبران خدا
و عبادت در همین دنیا نازل شده و دوستان خدا در این نشاء
وا فرداند و شعرا هریک با ذوق سلیم و طبع مستقیم با کمال تناسب
الفاظ و سلامت اقوال از قصاید عربی و فارسی و قطعه و
رباعی فرموده اند و برای ذاکرین و مادحین کثر الله امثالهم

دین باعث قوت دین و یقین است بناءً علیه این بی‌بضاعت
و غریق بحر معصیت و تشنه آب فیوضات ربانی و آرزومند
ادراک سعادت جاودانی تراب اقدام ارباب یقین ذاکر اخبار
و فضایل و مناقب و مصائب آل طه و یس ملا رضای رشتی المتخلص
بمحزون الذاکرین مشاهده نمودم بهار عمر و جوانی بهوای نفسانی گذشت
رسول مرگ و پیک اجل یعنی موهای سفید از میان موهای سیاه
وجود موجود گشته اعضا و جوارح را مخاطب بخطاب الرحیل
نیستی و زوال بهمه داده ایام خزان عمر نزدیک شده که باید
با دست تهی بدون زاد و توشه مسافر این سفر پر خطر و منزلهای
هولناک رو نمود بمضمون کلام هدایت انتظام حضرت امیر علیه السلام
تَدارَکْ فی آخِرِ العُمْرِ فَاِنَّکَ فی اَوَّلِها باید تدارک کرد زمان ماضی و
جبران مافات را بعمل کردن در زمان حال و استقبال لذا بتائید
قادر متعال و توجه بحضرت ذو الجلال اوقات عمر گران‌مایه را غنیمت
دانسته مطابق اخبار وارده شفقه صحیحه بانشاء و انجام این مجموعه مختصره

برسم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی نَوَّرَ اَبْصارَنا بِنُورِ الْیَقینِ وَجَعَلَنا مِنْ شیعَتِهِ
مَوْلانا الْحُسَیْنِ فَاَقَرَّ عُیُونَنا بِبُکائِهِ مِنَ الْباکینَ وَشَرَحَ صُدُورَنا
بِوِلائِهِ یا اِلهَ الْعالَمینَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی جَدِّهِ وَاَبیهِ
وَاُمِّهِ وَاَخیهِ وَذُرِّیَّتِهِ وَمَوالیهِ یا رَبَّ الْعالَمینَ

در بی‌ثباتی و بیوفائی دنیا

هشیار شو ای دل که جوانی برآمد / بنگر که سموم اجل بحر و بر آمد
بیدار شو ای دیده که یاران همه رفتند / بشنو که چه سان ناله نی از شکر آمد
هر سبزه که می‌بینی ز مزاری شده بیرون / از سبزه خطی هست که از جای برآمد
هر لاله خندان که شکفته است به بستان / از گونه یکی لاله رخ تاجور آمد
گلزار شهی گشته تهی از همه گلزار / افغان ز دل زینب خونین جگر آمد
لیلی شده در دشت بلا یکسره مجنون / وقتی که باد مردن اکبر خبر آمد
یعقوب فرامش نمود از غم یوسف / آندم که حسین بر سر نعش پسر آمد

[illegible] اجازت است با این مجموعه [illegible] بمضمون در کلام علام الغیوب [illegible] خلاصی از عذاب ابدی و سبب وصول [illegible] بود و یوم لا ینفع مال ولا بنون [illegible]

دین باعث قوت دین و یقین است بناءً علیه این بی بضاعت
و غریق بحر معصیت و تشنهٔ آب فیوضات ربانی و آرزومند
ادراک سعادت جاودانی تراب اقدام ارباب یقین ذاکر اخبار
و فضایل و مناقب و مصائب آل طه و یس ملا رضای رشتی المتخلص
بمحزون الذاکرین مشاهده نمودم بهار عمر و جوانی بهوای نفسانی گذشت
رسول مرگ و پیک اجل یعنی موهای سفید از میان موهای سیاه
وجود موجود گشته اعضا و جوارح را مخاطب بخطاب الرحیل
نیستی و زوال بهم داده ایام خزان عمر نزدیک شده که باید
با دست تهی بدون زاد و توشه مسافر این سفر پر خطر و منزلهای
هولناک رو نمود بمضمون کلام هدایت انتظام حضرت امیر علیه السلام
تَدارَكْ فِی آخِرِ العُمُرِ فَاِنَّكَ فِی اَوَّلِهَا باید تدارک کرد زمان ماضی و
جبران مافات را بعمل کردن در زمان حال و استقبال لذا بتائید
قادر متعال و توجه بحضرت ذو الجلال اوقات عمر گران مایه را غنیمت
دانسته مطابق اخبار وارده شفقه صحیحه با نشاء و انجام این مجموعه مشغول شده

[illegible] حال حیات و بعد ممات [illegible] العالمین

بسم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور ابصارنا بنور الیقین وجعلنا من شیعة
مولانا الحسین واقر عیوننا ببکائه من الباکین وشرح صدورنا
بولائه یا اله العالمین والصلوة والسلام علی جده وابیه
وامه واخیه وذریته وموالیه یا رب العالمین

در تنبیهات و بیوفائی دنیا

هشیار شو ای دل که جوانی بسر آمد	بنگر که سموم اجل بحر دربر آمد
بیدار شو ای دیده که یاران همه رفتند	بشنو که چه سان ناله نی از شکر آمد
هر سبزه که مینی ز مزاری شده بیرون	از سبزه خطی هست که از جای برآمد
هر لاله خندان که شکفته است ببستان	از گونه یکی لاله رخ تاجور آمد
گلزار تهی گشته تهی از همه گلزار	افغان ز دل زینب خونین جگر آمد
لیلی شده در دشت بلا گیسو مجنون	وقتی که باد مردن اکبر خبر آمد
یعقوب فراموش نمود از غم یوسف	آندم که حسین بر سر نعش پسر آمد

[illegible]

کو راحله و زاد کنی طی مسافت | ره دور و دراز است بیابان پر خار
اینموی سفیدی که با قاصد مرگست | از جانب او میکند هر آن خبردار
همسایه و یاران و عزیزان همه رفتند | ما بیخبرانیم نشستیم همه بیکار
با دیده تحقیق ببین کرب و بلا را | کلها همه پژمرده و خالی شده گلزار
اکبر شده صد پاره ز شمشیر مخالف | شه مانده غریب و سپه دون همه خونخوار
داماد چون غرقه عزا گشته عروسی | اخوان همگی کشته و بیدست علمدار
اصغر شده بیتاب ز بی شیری ها در | در بستر غم ناله کنان عابد بیمار
شد روز چو شب در نظر زینب مبدل | افتاد چو از زین بزمین خسرو بی یار
لب تشنه و مجروح کجا این همه بیداد | آن مخزن اسرار ز شمر ستمکار
راسی که شده زینت دامان زهرا | یا رب بچه سان رفت سر نیزه اعدا
از شعله آتش سراپرده عصمت | صحرای بلا تیره و خورشید شده تار
اطفال پریشان همه سرگشته و حیران | طفلهای نبی پای برهنه بسر خار
از کعب نی و سیلی آن قوم جفا جو | روها همه نیلی و بدنها همه چون نار
بعد از همه محنت و این رنج فراوان | منظور نظرها شده در کوچه و بازار

عنقای قله قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول پیغمبر فرمان فرمای عالم غیب و شهود و طغرای عالم وجود مصدر محض قرب حی ودود صاحب مقام محمود واسطه یوم موعود ذخیره تهی دستان عالم بقا و شهود شفیع درماندگان روز جزا پیغمبر امی لقب هاشمی نسب یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه هفت ملت بشست ختم رسل خواجه کل هادی سبل سید انام ماحی ظلام حامی دین اسلام ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای فرقه اوصیا صدرنشین بارگاه اصطفی

شعر

تاج کرمناست بر فرق سرش | طوق اعطیناست آویز برش

باعث ایجاد سبع طباق متمم دفتر مکارم اخلاق سفیر آب و خاک مدار پرور دگار افلاک وحی طب مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک

شعر

زهی بر خویش نازنده این صنع الهی را | منور کرده خورشید چشمه تا ماهی را
شهنشه رسل سلطان خوبان آنکه از رفعت | نهاده بر عرش اعظم تخت شاهی را

وجود اقدسش اگر نبود ختم انبیا — پدر اش اگر نبود شهید دشت کربلا

یقین من نبود کس شفیع در صف جزا — حسین جان نثار شد بپا نمود محشری

بکربلا قیامتی ز کشتنش بپا شد — نشاط بعد قتل وی بدوستان حرام شد

چراغ تشنگی ز کربیات او تمام شد — کسی نبود تا کند بآن غریب یاوری

ز بسکه خون روان شده خزان بوستان شده — زکوفیان خیره سر زبس جفا عیان شده

تمام صفحه بلاتی ز دوستان شده — نه قاسم و نه اکبری نه عونی و نه جعفری

برادران قتیل قلم ز جور فرقه ستم — نه شاده باهاشمی نه دسته و نه علم

فغان و شیون زنان بلند گشته از حرم — نه حوصلتی که زینش کند ز مهر یاوری

تخلص ضیا نشد بوزن شعر خاتمه — امیدوار شش شفیعت نزد فاطمه

نبیند از تو بهشتی پسجد واهمه
کند قبول از کرم بشاعری و نوکری

در نعت حضرت خاتم النبیین با اهلبیت طاهرین صلواة علیهم اجمعین

هرکه ندارد بدل ولای محمد — در دو جهان نیست آشنای محمد

شیوه تصور نما ز خلق عظیمش — مات بود عقل از حیای محمد

این همه جور و جفا که دید پیاپی — بود برای همه دعای محمد

گفت که یارب نما هدایت ایشان — قوم شنیدند چون صدای محمد

سنگ ز هر جا رسید بر سر و رویش — هست مرا حیرت از ولای محمد

کاش که محزون رسد بروز قیامت — در کنف سایه ولای محمد

ایضاً در مدح پیغمبر صلی الله علیه واله

قطره ای سما جهان و زمین شد — قدرت حق را بگو چگونه چنین شد

نطفه آلوده این ز راه مشیت — در رحم از صنع حق چگونه جنین شد

هر که کند نفی او ست ملحد و کافر — شرک خفی دارد آنکسی که چنین شد

واجب یکتاست خلق کرده قدرت — قطره آبی که به ز در ثمین شد

آنکه ز نور آفرید مظهر [illegible] را — نام محمد نهاد و شارع دین شد

ذات وی از هر چه هست [illegible] — پیشرو و پیشوای اهل الیقین شد

تا که در این [illegible] — هر که بهره [illegible] شد

[illegible]
زوج سعادت بصحف عبادت [illegible]
حضرت رسالت محمد [illegible]

والی و اولادی ایشه اعظم ولایت
بعد آن سرور خدا خواند امیر المؤمنینش
بهر استحکام دین هم خلافت
در غدیر خم پس از اعمال حج شد جانشینش
زانکه هرگز این جهان خالی نمیباشد ز حجت
داشت جای خویشتن سلطان خوبان عابدینش
رفت از بهر عیادت نزد آن بیمار مضطر
بعد آمد در وداع اهل بیت طاهرینش
دید احوال پریشان زینب با آه و افغان
آب افشاند از دو چشمش روی آه آتشینش
رو برو شد با تن مجروح با قوم مخالف
از پس اتمام حجت سنگ آمد بر جبینش
خواست تا زدید پاک با سر آستین خون خدا را
آمد از یک ظالمی تیر سه شعبه بر دو بینش
کارگر شد آنچنان آن تیر زهر آلود بران
ذوالجناح از روی زین آهسته بنهاد بر زمینش
مرکب خواص پیمبر ذوالجناح نیک منظر
آمد و پروانه سان گردید گرد شاه دینش
گاه میبوسید از زینت ده عرش برین را
گاه رنگین کرده یالش را ز خون نازنینش
ابن سعد بیحیا زد نعره بر قوم ستمگر
هر یکی از چار سو بر خاطرم سازد کمینش
کوفی و شامی چو سیل بلا جنبید از جا
مرکب فرخنده پی زد از یسار و از یمینش
کاکل آغشته در خون شد روان در خیمه‌هایش
اهل بیت مصطفی دیدند هر یک چون شهنشش

[illegible]
اسد الله الغالب [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
ابن عم الرسول زوج البتول [illegible]

[illegible]

مظهر العجائب یعسوب المسلمین حبل الله المتین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

باز خواهم در فشانی سر کنم
یاد از شیر خدا حیدر کنم
چون خداوند رحیمش یار شد
کعبه یکجا مطلع انوار شد
از کریم لایزالی شد کرم
مادرش آورد بیرون از حرم
در بغل آن کعبه مقصود را
برد سوی خانه آن مولود را
با هزاران شوق و با ذوق و نشاط
با حریری بست او را در قماط
کودک نیکو لقای خوش سیر
پاره گردان بندها از یکدگر
باز پیچیدش به بند دیگری
شاه با آن قوه های حیدری
بر درید آنرا و هم بند را
فاطمه بوسید آن فرزند را
بست محکم بند بر سالار حی
گفت ای جانم فدایت یا بنی
من تقربان تو و بازوی تو
روح افزا شد رخ نیکوی تو
در تحیر بود از حال پسر
بار دیگر بست با بند دگر
قوت بازوی آن بدر منیر
بر درید آن بند و هم جامه حریر

[illegible]

خون مخزون ریزد از دل روز و شب | از برای دختر میر عرب

فی مدح مولانا امیر المؤمنین ع

ای آنکه جبرئیل امین خادم تو بس | گر دربان بگرد حریم تو چون عسس
در مدحت این بس است که بعد از رسول حق | بودی تو جانشین و وصیش نه هیچکس
عالم بهر علوم و قاضی مشکلات | روح الامین بود بشاگردیت هوس
حبل المتین دین و فتاح خیبری | دشمنکشی بمعرکه شاهان پیش و پس
یکضربت تو بکله عمر بن عبدود | تعریف عمرو زید شبان تو گشته بس
ایست کوه کار نبودی بکربلا | کانها نظر کنی تو بچنگال خار و خس
بینی عزیز خویشتن حسین غریب را | آبش کسی نداد در آن آخرین نفس
از تشنگی و آه العطش احباب | شد خورد سینه اش ز دوانیدن فرس
اطفال بیگناه گرفتار یک سپاه | افغان و ناله توام آوازه جرس
مخزون اگر برد قیامت شود عذاب | دست ید اللهیش برون آرد از قفس

در شهادت و جلالت حضرت امیر المؤمنین ع

آنکس که نیست مهر تو اندر دلش یقین | باشد عذاب عقبی جهنمش و را نسق
از دور خشن چه باک هر آنکس ولای تو | بنهاده است چون زر خالص در طبق
ما راست استغاثه بسوی تو روز و شب | از فاتح الکتاب الی سوره فلق
هر آیه ز آیه آیه قرآن ثنای تو | از ابتدای صفحه الی آخرین ورق
شجعان روزگار بروز مصاف تو | بیروح مانده همچو جمادات بیرمق
یکذره عکس پرتو تو از جلوه گر شود | در آسمان زدوده شود سرخی شفق
از هیبت تو شیر ژیان نقش صورت است | از صولت تو غرق دلیران در عرق
یکذره عکس روی تو گر منجلی شود | سازد زدوده ظلمت افلاک در طبق
مخزون چه در پناه علی دید خویش را | بیشک بروز حشر شود در پناه حق

ایضاً در مدح مولانا سید الاوصیا امیر المؤمنین علیه السلام

ای آنکه خادمان تو میکائیل و جبرئیل | اینست خضر را تو بهر ورطه دلیل
کشتی وسیله همه انبیای حق | محتاج بر تو آدم و هم نوح و هم خلیل
میر هدی و هادی بعد از پیمبری | هم قسمت بهشتی و هم نار و سلسبیل
از پنجه تو چشمه تسنیم و کوثر است | در دست تو است قلزم و جیحون و رود نیل

از حدت هوای غدیر رحمت مرا	آمد بیاد گرمی صحرای نیم طف
دارم ز دشمنان تو بس شکوه ها بدل	ریحانهات حسین شد از ظلمشان تلف
مهمان کنار آب که دیده تشنه لب	بردار سر ز خاک تو ای شحنه النجف
بنگر بروی سینه مجروح شمر را	آن سینه که تیر بلا را بدی هدف
مقتول کس ندیده سرش از قفا جدا	در زیر تیغ داشت نواهای وا اسف
اطفال کوچکت همه از بیکسی غمین	اعدای نابکار جفاکار هر طرف

رحمی بیا محسن مژگان سرشک ریز
زیرا که عمر نیست صدا بر کز از کلف

در شهادت مولی الموالی حضرت امیر المؤمنین ع

بصبح نوزدهم اندر سجود و قیام	ناز نافله اشرا انداده بود سلام
چگویم از ستم روزگار دهر زبون	که گشت دست قضا ز آستین ظلم برون
رسید ضربت شمشیر کین بتارک او	چو ماه چهارده منشق سر مبارک او
عمامه خون و حسین خون و فرق خونین شد	محاسن شه دین در نماز رنگین شد

در شهادت امیر مومنان در صبح نوزدهم رمضان

دست قضا چو گشت نمایان ز آستین	شد آشنا چو تیغ بر آن شاه راستین
خاکم بسر چگونه دهم شرح حال را	بشکافت فرق حیدر و انداخت بر زمین
غلطان میان دامن محراب آنجناب	خون از عمامه جاری و پیشانی بر زمین
یکسو ندای وحی باواز قد قتل	میگفت شد شهید ستم هادی یقین
شاهی که عکس طلعت او بود آسمان	آلوده گشت از چه خونش سر و جبین
زینب نمود چاک گریبان از این عزا	کلثوم بر کشید ز دل ناله حزین
افغان مجتبی ز زمین رفت تا سما	شد روزگار تار بچشمان شاه دین
آمد حسین اشک فشان در کنار او	اما حسن بوا ابتا بود در زمین
کی باب تاجدار که ما را یتیم کرد	او شاد گشت و ما همه در ماتم غمین
آغوش جان گشود بحسرت نظر نمود	بوسید هر دو را و بیان کرد این سخن
کاندر عزای من شما ید اضطراب	افکنده اید غلغله در چرخ چارمین
یاد آیدم ز محنت ایام تو حسن	خواهی شهید گشت تو از زهر آتشین
اما حسین من بصف کربلا ددد	خواهد شهید گشت ز اشرار شیر کین

[illegible]

که آه آه علی کشته گشت در محراب	بسیط خاک بر این شیعیان نمود خراب
شنید زینب بیدل برد سینه و سر	ز دیده اشک فشان سوی [illegible]
نمود چاک گریبان که ما یتیم شدیم	که کرد صبح امید مرا چو شام عزا
ز جای جست و روان شد حسن بسوی پدر	نوای واابتا بود سید الشهدا
حسن عمامه ز ولیده دست غم بر سر	حسین پیرهن صبر را نمود قبا
یکی شکاف سر انورش نمود نظر	یکی کشید ز دل ناله یا ابتا
یکی گرفت سرش را چو جان بدامن خود	یکی گرفت در آغوش خویشتن بابا
بحیرتم که چه تقدیر بود در عالم	قضا ز روز ازل داد طرح نو با ما
حسین بدید کهی فرق منشق پدرش	کهی بسر اندر زمین کرب و بلا
کهی کرده قدهای باب در آغوش	کهی ز داغ پسر گفت آه وا ولدا
پسر ز دیدن سرو قدت بلا شدم	ز بعد مرگ تو ای خاک بر سر دنیا
بآرزوی جمالت تمام اهل حرم	بانتظار نشسته است ما در [illegible]
برای این تن صد چاک شد قضا محزون	روا است آنکه بود در پناه پدر در جا

ایضاً در مصیبت مولانا امیر المومنین ۴

[illegible]

یا فاطمه مددی

[illegible]

جفاها کرده بعد از پیمبر	طناب ظلم بستی دست حیدر
نه تنها در مدینه ظلمها شد	ستمها از تو در کرب و بلا شد
کهی در ریسمان بستی پدر را	کهی محکم تو بازوی پسر را
چه خواریها که اندر جان سپردن	چهل منزل نمودی غل بگردن
روان خونش ز گردن تا قدم بود	تن تبدار دل پر خون ز غم بود
نمیزادی مرا ایکاش مادر	نمی گشتم اسیر قوم ابتر
نمیکردم [illegible] قلب افگار	نمیبارید اشک از بهر بیمار

[illegible] فاطمه زهرا

ما شیعیان توایم ای فاطمه مددی	ما در امان توایم ای فاطمه مددی
با درد و رنج و غمی مجروح از ستمی	در ورطه الم مثلت نشد احدی
مخدومه دو جهان محبوبه دل و جان	ممنوع از فدک مجروح از کبدی

یا فاطمه مددی

اشکت ببیان مطر اندر عزای پدر	پهلو شکسته ز در خوابیده در لحدی

[illegible]

بنال همچو هزاران ز سوز دل محزون
که تا بمحشر بینی شفیع فاطمه را

در پریشانی حال بضعهٔ احمدی حضرت زهرا

ای فلک ناله ز جورت تا بکی
تا بکی باشم من اندر واهمه
یا رسول الله کجائی ای پدر
شد سیه از ضرب سیلی روی من
ای تو مرهم بر جراحات دلم
یا ضیاء المعین و یا نور الهدی
ای تو مصباح شب یلدای من
گشت آن روزی که مهرت منخسف
ای چراغ پرده تاریک من
ظاهرا بابا تو در خاک نهان
صوت قرآن تو آید گوش من

بسکه نالیدم شدم ماملی
رحم کن بر حال زار فاطمه
می نگیری از چه از حالم خبر
از لگد بشکسته این بازوی من
گوشه بیت الحزن شد منزلم
جو بمیت ای اب نامی از کجا
خورد بشکرای پدر اعضای من
کینه ها از سینه ها شد منکشف
هم دوری هم توئی نزدیک من
لیک آثارت بود هر سو عیان
رفته از تن صبر و تاب و هوش من

ببین بابا چسان حالم تباه است
ببازویم ز ضرب تازیانه
نه تنها صورتم از ظلم خسته
پسر عمت نشسته کنج عزلت
سرشک دیده میجوید بهانه
فلک بنهاده بار غم بدوشم
بیا بابا نما بانگ اذانی
بیاور بهر من آب وضو را
بیا آورده ام مسواک و شانه
اگر نتوان دگر دیدن عیانت
امان از بیکسی داد از جدائی
بنالم تا بکی از چرخ دوران

رحم از سیلی اعدا سیاه است
چو بازو بند افتاده نشانه
ببین پهلوی زهرا را شکسته
ز کید امتان بی حمیت
دگر محراب شد تاریک خانه
مناجاتت چرا ناید بگوشم
بگو با من ز روی مهربانی
نمودی قطع طرح گفتگو را
شدی در خاک اید ریگانه
ز بوی پیرهن جویم نشانت
پدر جان آز کردی بیوفائی
ندارم همدمی جز آه محزون

ایضاً در پریشانی حال زهرا سلام الله علیها

در نوا محزون لحن بهر زهرای بتول	هست امیدش تو روز جزا اندر جوار

ایضاً در پریشانی آن مخدره سلام الله

کفت با بابا چون از نظر اشکر بزم از بصر	شکوه دارم از ستمها عمر در کجائی ای پدر
خاطری آشفته دارم چاره کن بر چشم تر	نیستی از حال زارم باخبر در کجائی ای پدر
فاطمه بی آشنا شد قسمت درد و غم و محن	قوت من کردید خوناب جگر در کجائی ای پدر
یا ضیائی یا حبیبی مهجتی انت روحی راحتی	یا ابا عیناه فانظر کالبصر در کجائی ای پدر
اشک زهرا همچو باران بهار و گه اندر غبار	جان من تیر بلا را شد سپر در کجائی ای پدر
سر بر آر از قبر زهرا خوار شد از جفا بیمار شد	چند نالم از غمت شب تا سحر در کجائی ای پدر
زینب آسا بود محزون زار گشته از غم دلفکار	دارد آتش در جرا ئیش از خطر در کجائی ای پدر

در مصیبت و محنت زهرا سلام الله علیها

یاد آمدم ز حال پریشان فاطمه	داغ نهان و دیده گریان فاطمه
ما و جمال ختم رسولان چو شد نهان	عالم سیاه گشت بچشمان فاطمه
بعد از پدر مدام تبه روزگار شد	میریخت سیل اشک بدامان فاطمه

مناجاتش بسوی حی داور	چنین میگفت عجل فی وفاتی

سریعاً قد تقضت الحیوالی

ز بعد باب من ختم رسولان	بدیدم ظلمها از بس فراوان
بزهرا گشته دنیا همچو زندان	الهی انت عجل فی وفاتی

سریعاً قد تقضت الحیوالی

ولی واقف چه محنتها کشیدم	ملامتها من از اعدا شنیدم
دگر شد قطع از این دنیا امیدم	الهی انت عجل فی وفاتی

سریعاً قد تقضت الحیوالی

تنم رنجور و دل رنجور گشته	بسان طایران بال بسته
ز پهلو استخوانهایم شکسته	الهی انت عجل فی وفاتی

سریعاً قد تقضت الحیوالی

دگر سیرم من از این زندگانی	توانم رفته اندر ناتوانی
رسان مرگ مرا در نوجوانی	الهی انت عجل فی وفاتی

ندارم در وطن یک آشنائی همیگویم پدر جان در کجائی	چه سازم من ز هجران جدائی تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

ز ظلم و جور عدوان نیم جانم بود ورد تو هر دم بر زبانم	ز ضرب در شکسته استخوانم تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

شدم سنگ بلا را بس نشانه سیه شد بازویم از تازیانه	دلم شد سیر از دست زمانه تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

مقام دادخواهی در قیامت نمائی تو بمحزونت شفاعت	حضوراً عرض بنمایم شکایت تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

ایضاً سینه زنی فاطمه زهرا سلام الله علیها و منا ثنا

قنفذ نابکار بس بدیوار و در انسم شده بر بعرشش برین	ز پستان من ریخته خون جگر برای شهیدم داغ جنین

همی شکوه را تا قیامت برم
ز محزون مضطر شفاعت برم

ایضاً سینه زنی با حال صد بقرار گریه فاطمه زهرا علیها سلام

کجائی تو ای باب ذو الاقتدار تو آسوده گشتی و مادر غمیم سر از قبر بیرون نما و ببین کجائی به پستی حسین و حسن ز زلفت بگیری یکی را کنار کفنی یک سیلاب شان از بصر ز بیداد این قوم ظلم عمر ز بس رنج دیدم ز قوم جهول	نظر کن عزیزت چسان گشته خوار به محنت گرفتار و در ماتمیم اسیر عرب گشته خانه نشین بهر یک بگوئی فدای تو من یکی را نمائی بدوشت سوار نه زهرای مظلومه و دو پسر شده محسنم سقط از ضرب در دگر گشتم از زندگانی ملول

صبح تا شام چو [illegible] ز هجر تو بابا
ناله وا ابتا [illegible] بیت الحزنم
چه شود گر بنمائی [illegible]
بوطن [illegible] بمن زار نگاه
جدا [illegible] خواهم
بعیادت قدمی [illegible] بیمارم

طایران حرمت [illegible] جسم
بین که این جفا [illegible] گناه
نظری کن ز محبت [illegible]
[illegible]

رو بسوی مهبط تنزیل کن	مردنم نزدیک شد تعجیل کن
فاطمه از زندگانی سیر شد	وعده حق از چه رو تاخیر شد
این بگفت و گشت خواهش از سخن	طایر جنت شد از بیت الحزن
شد قرین وصل باب نامیش	ای دو صد افسوس از ناکامیش
زهمش محزون مضطر نوحه گر	اشکریزان از لبش شام و سحر

مخمس در پریشانی حال آن مظلومه معصومه سلام الله علیها

یارب این چیست مرا نیست بجز ناله و آه	حال آشفته و از غصه تن گشته چو کاه
غم هجران پدر روز مرا کرده سیاه	الم و محنت و اندوه تنم کرده تباه

روز و شب از پی یک حلم چشم براه

برای باد صبا از من غمدیده پیام	گو که زهرای تو شد خسته این قوم لئام
زندگانی شده بعد از تو یکباره حرام	گر کشم آه بسوزد یقین ماهی و ماه

روز و شب از پی یک حلم چشم براه

تا بکی یاد کنم قد و بالای تورا	مهر ماه رخ تو طلعت زیبای ترا
صوت قرآن تو و ناله شبهای ترا	آنهمه مهر و محبت ز تو زهرای ترا

[illegible]

[illegible]

یا علی گر نمائی بعنایت بهلم	تا قیامت من مظلومه یقین منفعلم

عذر خواهم تو دگر خواهم از روز مخواه

روز محشر ز فغان محشر دیگر دارم	محسنم کشته و هم قنداقه اصغر دارم
هم حسین دارم و هم زینب مضطر دارم	دادخواهی بر حضرت داور دارم

تا ز محزون گنه کار بخشند گناه

شکایت حضرت زهرا از بیوفائی روزگار ناهنجار

فلک از دست جفای تو چه آمد بسرم	شکستی تو چه از گردش این بال و پرم
شد خونین جگرم	چه رسید بسرم
روزگار از چه نمودی تو مرا خوار و فکار	تیر تا چند به پیشم شد شام و سحرم
چند نالم چو هزار	چه رسید بسرم
چند هرگز نکند لانه تو ویرانه من	صبح تا شام گشته ناله ز هجر پدرم
با چنین رنج و محن	چه رسید بسرم
که دگر طاقت زهرای تو گردون شد طاق	عالمی سوخت ز سیلاب اشک بصرم

[illegible]

چه رسیده بسرم

جان تو جان [illegible]

چه رسیده بسرم

در مناجات آن مظلومه علیها السلام

زهرا بچشم پر بکا	اندر مناجات و دعا	میکنیت یا رب داوری	دارم دل پر شکوه
شبهای هجران تا بکی	جو ریعیان تا بکی	قلب پریشان تا بکی	بر من ستم تا کی روا
محنت دگر بسیار شد	غمها ز بر من بار شد	وقت نیاز و زار شد	روزم شده شام عزا
ایرک نهانی بیا	ارحم بجانی بیا	مستخلص جانی بیا	کن دا غم از این بلا
از در رنجی سیر آمدم	در عمر دلگیر آمدم	پابند تقدیر آمدم	از این قفس بازم رها
بعد از پدر خوارم دگر	از شام الم تا سحر	کس نیست از حالم خبر	یا رب بسازان درگه را

ایخالق ارض و سما ای پادشاه ذوالوفا
رحمی بمحزونم نما او را اجرا ببخشا بما

ایضاً

یا رب بکر بر حال من	برگشتن اقبال من	بر بنده ماه و سال من	ایوای بر حوالمن
ایخالق فریاد رس	ایداد بالا دست	مانند مرغم در قفس	یا رب بکر احوالمن
از غصه جانم آمد بلب	غم شد دچارم روز و شب	از بخت خود دارم عجب	ایوای احوالمن

بی بال و پر گشتم فلک دور از پدر گشتم فلک	ملکی بنالم زار زار خوارم نمودی روزگار
داد از بی بیکسی بیدم ستمهایت بسی	هستم چو جغد بیقرار خوارم نمودی روزگار
گشتم هم آغوش لحد شد خورد پهلو از لگد	ای بیوفا و بی اعتبار خوارم نمودی روزگار

در بیان حال حضرت زهرا خطاب بباد صبا است

صبا ببر به پیمبر بگو بیاد ببین	چگونه فاطمه است زار شد است غمگین
از آن دمی که جدا گشته پدر ز برم	فلک چه خاک مصیبت که ریخته بسرم
معاندین همه جمعند آستانه تو	زدند آتش کین را بباب خانه تو
صبا بگو برسول خدای سر بردار	نگر بدختر زارت چگونه خوار و دگار
نموده تو چرا قطع مهربانی را	شدم دچار بلاهای ناگهانی را
رسیده بر زهرا جفا تنها	مراست در دل خونین بسی جراحتها
ببین که فاطمه ات بی پناه شد بابا	ببین که صورت زهرا سیاه شد بابا
پدر به محنت دنیا بدی تو دلجویم	ببین که خورد شده استخوان پهلویم
خوش است گر که بیائی نوازش کنی سرم	منافقی زده بابا که بر این کمرم
تباه گشته چنان روزگار دارد دم	که شطر ز بی شعرهای محزونم

بعداز تو خزان عمر من شد	ای نو گل نو بهار زهرا
بردار سر از لحد پدر جان	بین ناله اشکبار زهرا
ای مهر نهان من نگاهی	بر این دل داغدار زهرا
گردید هجوم لشکر غم	از هر طرفی دچار زهرا
چون روی تو محتجب شد از ما	از کف شده اختیار زهرا
من مضطر و بیکس و غریبم	ای راحت قلب زار زهرا
بابا بنگر تو بیقرارم	لطف تو بود قرار زهرا
از ضرب لگد نمانده جانی	بنگر تو بروزگار زهرا
محزون بخدا امیدوار است	آخر برسد جوار زهرا

در وصایای خاتون محشر فاطمه زهرا علیها السلام

پسر عم بسکه در دل عقده دارم	بیا بنشین بوقت احتضارم
دمی از مهربانی در کنارم	الیک حاجتی هذا فراق
تو ئی چون دافع غمهای زهرا	تو هستی مونس شبهای زهرا
ببین نیلی شده اعضای زهرا	الیک حاجتی هذا فراق

الیک حاجتی هذا الفراق

توقع دارست که راه جهان

بغیر از تو کسی یاور ندارند	الیک حاجتی هذا فراق
ز کلثوم حزینم کن حمایت	بمحزون غمینم کن عنایت
نما دلجوئیش روز قیامت	الیک حاجتی هذا فراق

ایضاً در وصایای مظلومه سلام الله علیها

پسر عم چگویم ز جور زمانه	فلک بسکه جوید پیاپی بهانه
شکسته ز ضرب لگد پهلوی من	سیه گشته بازویم از تازیانه
تمنای من از تو بعد از وفاتم	تن لاغرم را بنه صحن خانه
بده غسل و بعد از حنوطم کفن کن	پس آنگاه بنما دفنم شبانه
مکن با خبر یک تن از آشنانم	بتشییع بیگانه کان و یگانه
الا ای شه تاجدار عزیزم	دو محنت مرا میکشد در زمانه
فراق حسن هجر روی حسینم	اگر آغوش من بود شان و سایه
یتیمند و بیمادر و هم غریبند	ندارند چون من کسی مهربانه
که تا جامه از بهرشان بشوید	زند موی شان صبح هر دو شانه

ایضاً ... از مظلومه

توخود از محنت زهرا گواهی

دلم آشفته موی حسین است	همیشه در غم روی حسین است
مرا مقصود از روی حسین است	ندارم جز تو غمخوار و پناهی

توخود از محنت زهرا گواهی

امان از محنت کلثوم و زینب	که گشته روزشان تاریک چون شب
رسیده جان من از غصه بر لب	ندارم جز تو غمخوار و پناهی

توخود از محنت زهرا گواهی

توقف کن ببالینم زمانی	بود درد فراق از حد نهانی
هزاران حیف مردم در جوانی	ندارم جز تو غمخوار و پناهی

توخود از محنت زهرا گواهی

دگر امان ایامم گسسته	فلک ابواب امیدم ببسته
دلم آزرده پهلویم شکسته	ندارم جز تو غمخوار و پناهی

توخود از محنت زهرا گواهی

الامان ازجفای ایشان

صوت قرائت مرا در قبر سازد شادمان

الامان ازجفای ایشان

جان تو جان بیایم حسین و هم حسن	تسلیت ده یا علی بر زینب بیخانمان
عندلیبان چمن	الامان ازجفای ایشان
دیده چون محزون از غم زهرای زار	میرساند خویش را فردا بما اندر جنان
اشکبار همچو سیل کوهسار	الامان ازجفای ایشان

ایضاً در پریشان حال مظلومه معصومه و وصایای آنمخدره

ای تاجدار زهرا شه باوفا زهرا	بنشین ز مهربانی لحظه‌ای کنار زهرا
غم در دل بود فراوان ز جفای قوم عدوان	شده غم چرا نصیب دل داغدار زهرا
شما تو بیوفانی شده موسم جدائی	شده این زمان مردن ز غم دل چار زهرا
تو سموم مرگ آمد نتوان علاج کردن	تو جوان عمر شکر شده در بهار زینب
نظری به پهلوی من بسواد بازوی من	ز چه نیلفام گشته ز جفا عذار زهرا
بنگر باشک چشم حسنین پیمرادم	رود از نگاه ایشان ز کف اختیار زهرا

الامان

ایضاً در وصایای آن مظلومه

امان از یتیمی و بیماری ای	تواند ز بلاهاشان یاوری
بیا بعد قتلم سر تربتم	نما گریه در محنت دیگر بتم
بیا یاسین و طه نما یاد من	ز آهنگ قرآن نما شاد من
بگو نوجوان بود زهرای زار	بنال از فراقم بسان هزار
بیا در شب جمعه کن نغمه ساز	که شد عمر کوتاه هجران دراز
بکن یاد جانا ز مجزون من	بحق حسین و بحق حسن

ایضاً در وصایای حضرت زهرا ع

نشین پسر عم محترم ز ره وفای تو بر سرم	برخ نکوی تو بنگرم که چها رسید بپیکرم
تو شوی همی ز برم جدا که مرا ...	تو مرا انیس و باوفا تو بهر طریق امین من
تو بسان قلعه محکمی تو ولی و والی و محرمی	تو مرا قرینی و همدمی بخدا تو حصن حصین من
تو ز روزت مال من ...	بنگر تو سا حال من ز عرق فراق حسین حسن
ز کدام درد بیان کنم کلا ز جفای خسان کنم	ز جفا و عده در بین شده کشته ... جنین من
غم دل زیاد و مجال نی شده روز عمر ز ...	که رسول مرگ شده آشکار ... من

ایضاً در وصیت آن مظلومه

سیرم اگر از جهان فانی	دلگیر شده ام ز زندگانی
ای مایه کامرانی من	ای همسر نوجوانی من
داری تو بدل اگر ملالم	جانا بنما دگر حلالم
مجزونم را نما ز غم شاد	از محنت و رنج کن تو آزاد

ایضاً در وصایای آن مظلومه است

مرا ببر در مرا لطف تو است زینت دین	چگونه دور توان گشت از حسن و حسین
جدائی تو مرا مشکل ای امام مبین	برای آنکه تو جانی مرا میان بدن
دمیکه فاطمه بر پیک حق مخاطب شد	دلم فریفته گیسوان زینب شد
تا آل عمر عزیزان خویش میدانم	برای زینب و کلثوم اشک بزانم
مبادا سیلی زند کس بصورت حسنم	که یار دم کند اندر لحد بتن کفنم
حسین اگر ز فراقم زند بصورت و سر	بده نوازشش او زانکه هست بیمار
تو باید آنکه بمجزون من پناه شوی	ورا بروز قیامت تو عذر خواه شوی

رسانیدن امیر مومنان پیغام اهل مدینه را بآن مظلومه

چگونه با بن عم از غصه ناله سر نکنم	ز آه با اثرم عالمی خبر نکنم

ایضاً در وصایا بحضرت فاطمه

[illegible]

چو آید لحد صورت آید بیادم

دوباره شوم زنده در قبر جانا

بیاد حسینم شود دیده گریان

[illegible]

سیاهی پهلو کبودی بازو
بروز قیامت براه شفاعت
بخاک لحد چون غریبان بهم سر
بقبرم توقف نما کن کان حرمت
عرض جان تو جان این کودکانم
بکلثوم و زینب نما مهربانی
ز رأفت نظر کن بمحزون گریان

گواه هست در نزد پروردگارم
تن خسته پهلوی بشکسته دارم
بشبهای جمعه گذر بر مزارم
ز قرآن تلاوت کن ای تاجدارم
یتیمان گریان بی اختیارم
بدست حسین و حسن میسپارم
تفضل نما ای ... انتظارم

در وصایای حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

ولی خدا قوت قلب زهرا
غم دوری باب و درد یتیمی
رسیده دگر شام هجران بپایان
بود چون زندان مرا هشت جنت
انیس دلم گشته درد جدائی

نگر روز من گشته چون شام یلدا
مرا کرده بیتاب چون جغد صحرا
توئی همدم من بفردوس اعلی
بهشتم مقامی است باشی تو آنجا
خدا خود گواه است از حال زهرا

[illegible]

[illegible]

ز درد یتیمی ستم فرقه حسود
دارم توقعی که بیائی بتربتم
گاهی کنی تلاوت قرآن برای من

دایم ز راه کینه غم بر غمم فزود
شبهای جمعه یاد نمائی ز غربتم
ریزی سرشک دیده گهی در عزای من

ایضاً در وصایای حضرت زهرا علیها السلام

پسر عم ایکه هستی نور سر و سینه من
ز بعد باب گرامی چه ظلمها دیدم
ز زندگانی خود سیرم ای ولی خدا
وصیتی است مرا این زمان بحضرت تو
شبانه غسل بده جسم ناتوانم را
ز بعد دفن مبادا کنی فراموشم
بیا بتربت زهرا نما ز راه وفا
تفضل بمحزون زار مضطر کن

رسید وقت جدائی میان روح و بدن
ز امتان جفاکار رنجها دیدم
خوش است آنکه نمایم بزیر خاک وطن
شود چو طایر روحم جدا ز بدن
پس از حنوط بدست مرا نمای کفن
همیشه یاد کن از زهرا ز جوانی من
تلاوتی تو ز قرآن بصوت حسن
بنجوی ... جان حسین و حسن

ایضاً در وصیت نمودن

[illegible]

چه شد مادر ترا آن مهربانی
دگر محنت برما زندگانی

دلم گرفته بنوعی که هر طرف نگرام خوشست گویدا ادانی براچو طرز بزرا	که تا بگوشس بیاید زمهر صوت بلالم زقلب زار شود دور درد و رنج و ملالم

سموم مرگ نیاید بجز من محزون
تمام عمر بزهرا چنان هزار بنالم

در پیشانی حسنین بر روی نعش حضرت زهرا ع

زما بگرفته مادر کناره شده مسدود بر ما راه چاره	مصیبت تازه شد بر ما دوباره دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر ترا آن مهربانی

حسین مانند بلبل نغمه سر کرد روان از دیده خوناب جگر کرد	حسن از ناله عالم را خبر کرد دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر ترا آن مهربانی

نه اختر کوکب آن آشیانیم	یتیمان تو و بی آشیانیم

ولی شکایت بسیار دارم از ایشان من ارچه جور و ستم دیدا زهزار ان	ز جور و ظلم عمر خورد گشت اعضایم ولی شفیعه محزون بروز فردایم

زبان حال حضرت امیر بعد از دفن شفیعه روز جزا ع

تو ای زهرا شدی در خاک پنهان چگویم من جواب این یتیمان	شدی آسوده از رنج فراوان حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وعن قلبی حبیبٌ لا یغیب

تو بودی راحت قلب مکدر برفتی از جهان نزد پیمبر	چسان هجر تورا سازم مخمر حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وعن قلبی حبیبٌ لا یغیب

نگر غمخانه روی زمین را ببین اشک امیر المؤمنین را	نوای زینب محنت قرین را حبیبٌ غاب عن عینی و جسمی

وعن قلبی حبیبٌ لا یغیب

حسن را بین تو در آشفته حالی	حسین را در فغان در خورد سالی

جان روان شد ز تن و کُن ز وفا زود خبر	یاد کار ما در آه از لخت جگر
شه مظلوم چو این واقعه بشنید دو دیده	ناله و احسنا از دل پر درد کشید
مضطرب حال نظر کرد بآن نخل امید	دید بیتاب چو بسمل بکنار بستر

بگرفتش در بر آه از لخت جگر

حسنی وجه شد منخسف از زهر جفا	آنکه از یار جفا کار ندید است وفا
پاره های جگرش ریخته در طشت جفا	رخ یاقوت وشش دید بسان خضرا

ریخت اشکش ز بصر آه از لخت جگر

خواست آن کوزه پر زهر حسین نوش کند	خویش را همچو حسن یکسره بیهوش کند
بلکه از دایره دهر فراموش کند	تا از آن واقعه هایله گردید خبر

جمع سازد خاطر آه از لخت جگر

داشت ممنوع حسین را حسن از کوزه آب	که ز نوشیدن آن آب نگردد بیتاب
کرد آنکه به برادر ز روی مهر خطاب	گفت ما را از ازل هست نصیبی ز شرر

کن از این آب حذر آه از لخت جگر

تشنه آب تو لب تشنه شهید اعدا | البلب آب قتیلی بصف کرب و بلا

بکامش سوده الماس جا کرد	شد بیهوش خواهر را صدا کرد
بیا ای زینب محزون مضطر	نما فکری باحوال برادر
تو ئی چون یادگار مادر من	بیا بردامن خود نه سر من
ولی کر بنگری لخت جگر را	مریز از دیده کانت اشک تر را
نما آهسته افغان ای دل افکار	مبادا خفته گان کردند بیدار
مبادا قاسمم شیون نماید	غمی بر روی غمهایم فزاید
یتیمان را نباشد تاب دوری	از آن ترسم نمایند ناصبوری
برو خواهر حسینم را خبر کن	خبر از ظلم این یا صفر کن
بگو دوری دیدار است نزدیک	جهان یکجا بچشم گشته تاریک
بگو وقت وداع جسم و جان است	بگو جانت سوی جانان روانست
شده هنگام هجران و جدائی	ز دست یار دیدم بیوفائی
بگو محزون از خونابه دل	نموده خاک را از اشک خود گل

مثنوی در دو لا دستگلگون قبای صحرای کربلا سید الشهداء

بو دلعیاد عراتیس اشک ریز — هر زمان گفتی نه ای طفل عزیز
کو پر از نوراست چشم روزگار — از طفیلت گشته روشن شام تار
لیک بی‌چشم جهان غم خانه شد — ماتم عظمی در اینکاشانه شد
هنگه اندر ماتمت بی اختیار — اشک ریزانم چو ابر نوبهار
گوئیا هستی شهید کربلا — خرمی تو با بلا و ابتلا
گوئیا مظلوم خواهی کشته شد — هم بخون خویشتن آغشته شد
از چه بیتابی نمیگیری قرار — از بصر ریزی چو در شاهوار
یادت آمد گوئیا از اکبرت — یا ز طفل شیرخواره اصغرت
یا ز کام خشک و احوال عطش — از که نشنیدی صدای العطش
از چه دلگیری چرا رنجیده — گوئیا داغ برادر دیده
در زبان ورد ذکر یارب یا علی — گوئیا آشفته حال زینبی
با که داری این زمان گفت و شنید — یاد آوردی مگر چوب یزید

ان فی الجنة نهرا من لبن — بعلی و حسین و حسن
تو شه صف شکن و ممتحنی — تو که آواره و دور از وطنی
میشود قسمت تو بی کفنی — تو سهیل از مژه بر من مفکن
ان فی الجنة نهرا من لبن — بعلی و حسین و حسن
اشک ریزی و مژه تر داری — گریه بهر علی اکبر داری
یا ز بی شیری اصغر داری — که زند تیر بحلقش دشمن
ان فی الجنة نهرا من لبن — بعلی و حسین و حسن
اشک حسرت ز چه ریزی ز بصر — آمدت یاد مگر از خواهر
زینب زار نشد بی معجر — بروی ناقه و بازو برسن
ان فی الجنة نهرا من لبن — بعلی و حسین و حسن
از چه گشتی تو چنین زار و ملول — یاد کردی مگر از قوم جهول
نرم سازند تنت را ز خیول — کاتشش ریزد همه بال و پرمن

[illegible]

هم ساکنان معبد و هم ساکنان دیر
در قتلگاه بهر دو دست مطهرت
برگشته تواشیه بی غسل و بی کفن
آن نازدانه زینت آغوش دست دا
زینب بگان گرفت تو بیرانه همچو جغد
مادام عمر سید سجاد ناتوان

هم جاثلیق دیر و کلیسا گریسته
ختم رسول و حضرت زهرا گریسته
مجنون وار زینب و لیلا گریسته
هر دم بسان بلبل شیدا گریسته
گاهی بکوه و جنگل و صحرا گریسته
اندر غرابت اشیه والا گریسته

محزون برای حدت اشاه تشنه لب
مادام عمر خویشتن بدنیا گریسته

در روحت دیکسی مسلم بن عقیل در جناب اهل کوفه

مسلم چو غریب یکجهان شد
یکدوست ندید در جوارش
آتش شده یار و همدمش غم

در کوفه اسیر کوفیان شد
کردند با ستری سوارش
در بحر بلا غریق ماتم

[illegible]

[illegible]

زین رسم شود دریغا ستر ستم تو گردی دستگیر
سازند همچون من اسیر سرکشت آه از یکی

در التماس نمودن طفلان مسلم بحارث ملعون

مکن از ضربت سیلی رخ ما را تو سیاه
ما یتیمیم و بود مادر ما چشم براه
اشک اگر بنگند آتش قهرت خاموش
ما رضائیم تو ما را نما حلقه بگوش
ما بکاشانه ات اخر به پناه آمده‌ایم
ما دو صیدیم گرفتار بدست صیاد
کو که از غم تنهائی تو ما را آزاد
شاید او رحم نماید بیتیمان حزین
بیکسانیم نما خوف تو از داور ما
زوفا دور کند پیرهن از پیکر ما

مکش از روی غضب بهر سر ما دو گناه
میر ما را که شنیده است که مهمان بکشد
اثری گر نماید تو فغان و خروشش
برده بازار رسانند غلامان بفروش
ما ز زندان بلا با غم و آه آمده‌ایم
همچو آهو برده فتاده بچنگت آمده‌ایم
بر رسان زنده تو ما را بیابان باید
سر ما را نما قطع تو از خنجر کین
نه کسی هست بهنگام شهادت بر ما
برسانند بمدینه بسر مادر ما

[illegible]

زآواز طبل عشرت اعدا بکربلا	هنگام آه زینب خونین جگر رسید
لیلی ز بی پناهی خود میزند بسر	داند که وقت فرقت از پسر رسید
پروانه سان بدور قد سرو اکبرش	گردید تا دمیکه نسیم سحر رسید
مجنون داکفت چه سازم ز دیده زیست	باد اجل چرا تبواند بسر رسید
هرگز مرا نبود گمان تو شوی شهید	داغ غمت علی بمن دربدر رسید
محزون ز بیقراری احوال زینب	مانند جغد گوشه نشین بغصه کر رسید

در تادیب نفس و توجه بحضرت باری تعالی

سحر از غیب ندائی شد مسموع مرا	هاتفی از ره تنبیه چنین کرد ندا
خیز ای مرده دل از خواب گران سر بردا	گوش ده ذکر خلایق که رود تا بسما
نغمه بلبل گلزار و خروس سحری	بشنو ای غافل سرگشته تو از راه وفا
مستمع باش تو آواز خدا جوی ترا	همه در توبه و خوفند تو در عین [illegible]

میزبان خولی و مهمان سر مهر آسائی	که فغان داشت ز مظلومی [illegible] زهرا
الفلک ز آتش دین بکجا خانه شر	گاه بر نوک نی و گه بطبق چوب جفا
قطع کن رشته این واقعه دیگر محزون	لیک امید مکن قطع ز شاه شهدا

مثنوی در اعمال حج و حرکت سید الشهداء از مکه بکربلا

یادم آمد پادشاه با وفا	سرور عشاق تسلیم و رضا
آنکه شد پاداش در روز الست	در حضور خالق بالا و پست
گشت وافی چون بعهد خویشتن	دور شد از خویش و یاران وطن
از حرم آمد برون صید حرم	آنکه اندر حزن خود داده قسم
لطف حق را کرده بر سر تاج خود	کربلا را ساخت او معراج خود
موسم حج بود هنگام نیاز	شد روانه خسرو ملک حجاز
حاجیان در کعبه حی ودود	او روان بر کعبه مقصود بود

ز آواز طبل عشرت اعدا بکربلا	هنگام آه زینب خونین جگر رسید
لیلی ز بی‌نیابی خود میزد بسر	داند که وقت فرقت از پسر رسید
پروانه سان بدور قد سرو اکبرش	گردید تا دمیکه نسیم سحر رسید
مجنون داد گفت چه سازم ز دیده	باد اجل چرا تواند سفر رسید
هرگز مرا نبود گمان تو شوی شهید	داغ غمت علی بمن در بدر رسید
محزون هزار زاری احوال زینب	مانند جغد گوشه نشین نوحه گر رسید

در تادیب نفس و توجه بحضرت باری تعالی

سحر از غیب ندائی شد مسموع مرا	هاتفی از ره تنبیه چنین کرد ندا
خیز ای مرده دل از خواب گران سر بردار	گوش ده ذکر خلایق که رود تا بسما
نغمه بلبل گلزار و خروس سحری	بشنو ای غافل سرگشته تو از راه دعا
مستمع باش تو آواز خدا جوی ترا	همه در توبه و خوفند تو در عین ریا

میزبان خولی و مهمان سر مهر آسائی	که فغان داشت ز مظلومی آن سر هر جا
الفلک ز آتش بیدین بکجا خانه شر	گاه بر نوک نی و گه بلب چوب جفا
قطع کن رشته این واقعه دیگر محزون	لیک امید مکن قطع ز شاه شهدا

مثنوی در اعمال حج و حرکت سید الشهدا از مکه بکربلا

یادم آمد بادشاه باوفا	سرور عشاق تسلیم و رضا
آنکه شد پاداش در روز الست	در حضور خالق بالا و پست
گشت وافی چون بعهد خویشتن	دور شد از خویش و یاران وطن
از حرم آمد برون صید حرم	آنکه اندر حزن خود داده قسم
لطف حق را کرده بر سر تاج خود	کربلا را ساخت او معراج خود
موسم حج بود هنگام نیاز	شد روانه خسرو ملک حجاز
حاجیان در کعبه حی ودود	او روان بر کعبه مقصود بود

کربلا شد هم منا هم صفا — خیف و مشعر شد حریم خیمها
که ز عشقش ندای وا اخا — شد بلند از عرصه قوم دعا
که پریشان بهر نو داماد بود — او نه آخر در کف جلاد بود
حاجیان دارند رکن مستجار — حجر اسمعیل و ذکر کردگار
شاهدین هم دشت بجز اکبرش — چاک چاک و پاره پاره پیکرش
چون خلیل آمد ببالین پسر — گفت لبیک گرفته در بر
روی گلنار و ز خون خساره دید — قطره قطره گشته خون باردیا
دید چون قربانیش رفته ز هوش — خندلیت بستانش شد خموش
آنچنان ز صیحه واغر بتاه — پر نمود آن عرصه را از سوز آه
گفت از بعد تو دورم گشته تار — خاک باد اندر سر این روزگار
بعد مرگت من نخواهم زندگی — چون نخواهم در جهان پاینده گی
گشته فارغ تو از دنیای دون — لیک از داغت دلم لبریز خون

ظالمی آمد پی انگشتری — در کمین بند شد یک کافری
دشمن حق بود نامش ساربان — از جفاهایش چگویم الامان
واحسینا گشت از هر سو بلند — فاطمه آمد بحال مستمند
گفت جانا من چه سازم از غمت — تابکی افغان کنم در ماتمت

گر شود محزون از حجاج حق
تا قیامت بر سر او تاج حق

حرکت کردن سید الشهدا ع از مدینه و وداع با فاطمه صغرا

شنیده تو پدر گوییا ز غیب ندا — صلای عالم بالا که خود روان بشتابی
مرا یقین شده بابا که آمدی بوداع — ازین دیار مسافر بسوی کرب و بلایی
ز خواهران و جوانان دسته ها با تو — ازین علیله بیمار سیر چرایی
بدا ز ردتی ای باب چونکه جان سپارم — ز بعد غسل و حنوطم مرا تو دفن نمایی
گمان نداشتم اندر زمانه وقت وفاتم — میان من تو خواهد رسید زود جدایی
فراق روی تو و هجر دوری اکبر — ببین شهادت شهر بنه تمام عزا

[illegible] علی اصغر را [illegible]

بندد که زمهر چشمهایم	آرد سوی قبله دست و پایم
کس نیست زغم زبان گشایم	درماتم من فغان نماید
در غسل و حنوط و کفنم آید	با ناله برای دفنم آید
تابوت مرا بدوش گیرد	از مهر بدل خروش گیرد
بنگر تو به آه و زاری من	بابا مپسند خواری من
من دست ز دامنت نگیرم	ترسم که ز دوریت بمیرم
کن چاره درد بید دارا	یا ترک نما تو کربلا را
ورنه کشدم جدائی تو	بی مهری و بیوفائی تو

محزون زغم شده است بیمار
اندر دو جهان تو اش نگهدار

در تسلیت امام بفرزندش فاطمه علیها

مکن تو ناله و مشکن دل مکدر را	بردی ماه ممفکن مدام اختر را
زعهد روز نخستین و حکم لم یزلی	رسید نوبت محکوم حی داور را

[illegible]

[illegible]

کن فرض نیم کمینه دختر	بنویس بدوستار کاغذ
من خواب بدیده ام بحالت	بنویس تو آشکار کاغذ
بل منتظرم که شاید آید	از غمه دل فکار کاغذ
شاید بنویسد اکبر من	بر خواهر بیقرار کاغذ
فریاد ز چشم انتظاری	بنویس ز اعتبار کاغذ

بنویس پی رفاه محزون
در حالت احتضار کاغذ

خطاب فاطمه صغرا بمرغ خون آلود است

چو بشنید آن ناله با اثر	از آن مرغ صغرای خونین جگر
مخاطب نمودش که ای بینوا	چرا ناله داری چو اهل عزا
منم در وطن دختر بی پدر	مریض و کسانم همه در سفر
غریبم ندارم بسر مادری	بمیرم اگر نیست یکیا وری
مکن بیش از این بیقراری برم	که در احتضار علی اکبرم

خون آلوده است [illegible]

[illegible]

الا ای مرغ خونین بال بسته
چرا بیرون شدی از آشیانه
جوابش داد آن مرغ پریشان
نمائی گر تصور در معالم
منم مرغی که از اهل ولایم
مرا بینی که اندر شور و شینیم
من او را دیده ام با جسم عریان
ز گیسوی شمش شد غرقه در خون
ز عباسش دو دست از تن جدا شد
تو ای آشفته حال اندر مدینه
تو اندر بستری با حالت زار

ز دست کیست پرهایت شکسته
که صیادی ترا ساز دنشانه
نخورده م تیر از صیاد دوران
تو خواهی گشت واقف شرح عالم
ولی قاصد دشت کربلایم
بدان آلوده از خون حسینیم
علی اکبرش در خاک غلطان
عروسش دستگیر فرقه دون
بدان زینب اسیر اشقیا شد
سکینه خوار و زار اهل کینه
ولی شد عابدین در غل گرفتار

ز اندوه تو شد محزون فسرده
چنان صیدی که باشد تیر خورده

نزدیک بارض کربلا طرماح عنان ناقه سید الشهدا را
خطاب بناقه میمون یا ناقتی لا تذعری من زجری و شمّری قبل
طلوع الفجر ترجمه ناظم بر این حال

ای ناقه تماس عجلت اندر سفر غربت
هنگام سحر امشب افکنید بطحا را
این کعبه جانان است این قبله عز فانیست
شب طی سافت کن در صبح تو راحت کن
گوید بنوا بلبل شد فصل خزان گل
گر دلبر با دوتش پژمرده گل حسرت
غمهای همه عالم بین قسمت زینب شد
اب و گل او تخمیر گویا که بمحنت شد
جمال العین آمد ای ناقه بهمراهش

کاین قافله بهمراهش فخر زمنی دارد
باید ببری تنها آنجا وطنی دارد
تعجیل بآن صحرا دشت عدنی دارد
لیلی چو علی اکبر سرو چمنی دارد
چون اصغر نشکفته غنچه دهنی دارد
آخر زده پیکان آب و لبنی دارد
در دهر کجا هرگز اینگونه زنی دارد
این شاه وفائی چون هر کس محنی دارد
آن شاه بلند افسر دست و بدنی دارد

اکنون بزبان حال دارد عونی … [illegible]

خوشتیم را عاقبت سازد فنا	ذبح گردد تشنه لیکن از قفا
با خداوند کریم بی نیاز	در چنین حالی کند راز و نیاز
بار الها از تو هستم مستغیث	بی پناها نزا تو باشی مستغیث
گر شوم پیکان عالم را سپر	سر نه پیچم از قضا و از قدر
اینچنین اندر بلاها یم صبور	تا شود پامال جسمم از ستور
راس پاکم تا شود بر نوک نی	جلوه گر گردد میان بزم می
میوه آسا گاه بر شاخ درخت	گاه در محلات که زیر درخت
راضیم بهر رفای شیعیان	لب فرو بندم ز چوب خیزران

قطع کن محزون تو دیگر خامه را
زین مصیبت چاک بنما جامه را

رباعیات در مناجات است

از مکمن غیب تا بامکان شهود	تسبیح کنان تمام ذرات وجود

[illegible]

[illegible]

ای آنکه خداوند یکتائی	بی مثلی و بی نظیر و بی همتائی
ستاری کن جمله عیوب ما را	ما را تو مبر بعالم رسوائی

ایضاً

روزیکه بساط امتحان چیده شود	دلها ز ندای صور آزرده شود
یارب بنما گناه ما را مستور	راضی تو مشو که کار بی پرده شود

ایضاً

یا خالق مهربان و ای داور ما	ای سایه الطاف تو اندر سر ما
در روز جزا مکن تو ما را نومید	جز حضرت تو نیست کسی رهبر ما

ایضاً

ای آنکه کریمی علیمی و بصیر	با جمله عاصیان تو ناصر و نصیر
در روز وعید کن تو مخلع ما را	منگر تو بافعال و باعمال قصیر

ایضاً

محزون ز فریق معصیت کاران است	اشکش ز برش ز دیده چون باران است

[illegible]

گهی حرمت و وداع جوانان کنم
گهی از وطن یاد یاران کنم
گهی با یتیمان تلطف کنم
بکلثوم و زینب تسلی دهم
بر اهالی خویش تجلی کنم
بلیلا بگویم [illegible]

اصل این بود حال یاران ما نیست [illegible]
[illegible] شب عاشورا [illegible]
[illegible]

روی ما را معصیت کرده سیاه	ما بدرگاه تو هستیم عذرخواه
از کرم بخشا گناهان همه	خیر کن بر ما امور خاتمه
عبد محزونم مرا دلشاد کن	از عنایاتت زغم آزاد کن

در پریشانی حال سید الشهدا در شب عاشورا

شاه دین هر قوم فدائی داشتیم	هر قربانی جانان کربلا داشتیم
بودمی مانند بلبل همچو نی اندر نوا	از برای آنکه هر یک عون و یاور داشتیم
در شب قتلم جوانان خواب در چشمم نبود	زآنکه در هر گوشهٔ ماتم سرائی داشتیم
که بر خیار یتیمان کرد از حسرت نظر	تا سحر که بلبلان خوش نوائی داشتیم
گاه فکر زینب و کلثوم و حال نوعروس	چونکه همره قاسم نوکدخدا داشتیم
از پریشانی لیلا گاه بودم در فغان	ما نه آخر اکبر نیکولقائی داشتیم
مادرش بر سر زدی گفتی که ای ناکام من	بد امیدم آنکه در پیری عصائی داشتیم
من بدل هرگز نمیکردم خیال مردنت	کی گمان آنکه شام غم فرائی داشتیم

[illegible]

[illegible]

بگویم خدایا توئی یاورم	کفیلی باین خواهر و دخترم
الهی تو دانی که محزون من	بود همچو پروانه مفتون من

گفتگوی امام علیه السلام با زینب در شب عاشورا

گفت ای زینب بیا دیدار آخر آمده	آخرین دیدار خواهر با برادر آمده
شام هجران است و فردا نوبت قتل من بود	از برای کشتنم شمر بداختر آمده
هر که فرزند عزیزش را کند امشب وداع	زآنکه وقت دوری لیلا ز اکبر آمده
با بابا دیده گریان گو که فردا تیر کین	از کمان حرمله بر حلق اصغر آمده
خواب دیدم من جد و باب اطهرم	بهر مهمان داریم زهرای اطهر آمده
نعش من ماند در این دشت بلا با سابان	از برای این سرم خولی کافر آمده
یا حسین تشنه لب محزون برای ما بیا	با دل افسرده و با دیده تر آمده

اطلاع حضرت سید الشهدا بر سر نعش حضرت علی اکبر

در آن وادی پر خوف و خطر	رسانید خود را بنعشش پسر
بسرعت تهی کرد پا از رکاب	فشاند از دو چشمش برویش گلاب

[illegible]

علی اکبر نیکو لقا صدای اذان	بلند کرد برای امام تشنه لبان
فتاد غلغله در هفت گنبد والا	زخیمگاه برآمد فغان و اویلا
علی فدای صدای اذان دلجویت	هزار حیف ندیدم جمال نیکویت
پس از نماز نگاهی بحال ما در کن	بیا وداع تو از عمه‌ها و خواهر کن
بیا بیا که مرا آرزوی دیدار است	بیا که بعد تو لیلا خون جگر خوار است
هزار حیف که صغرا ندید روی ترا	مگر ز باد صبا بشنود بوی ترا
گمان نبود ترا آرزت بمهمانی	ترا مقابل خصم کنند قربانی
گمان نبود که گرد بلا شود طلعت	بجای خلعت شادی بپا شود کفنت
هزار حیف نکردم دیده بوسی تو	ندیده‌ام ای پسر آخر شب عروسی تو

گمان نبود که محزون ز داغ پنهانی
برای ما مصیبت آخر شود بیابانی

زبان حال حضرت سید الشهدا بر سر نعش پسر

علی حیف از روی نیکوی تو	دریغ از تو و قد و لجوی تو

که زد تیغ بر فرق زیبای تو	که افکند این قد رعنای تو
شدی کشته و من ز غمها هلاک	من از عمر سیر و تو ئی چاک چاک
چسازم پسر در عزای تو من	تکلم نما ای فدای تو من
دمی دیده بر روی من باز کن	علیجان پدر را سرافراز کن
ندائی رسیدش ز عرش علا	که ای در جزا ما ترا خون بها
نما صبر در فرقت اکبرت	بکن فکر در باره اصغرت
نظر کن بمحزون افسرده حال	توئی ذوالجمال و منم ذوالجلال

آمدن حضرت بر سر نعش پسر

چو بشنید آن شاه با فر و جاه	ز فرزند فریاد در کربلا آه
بسان خلیل زمین منی	رسانید خود را شه با وفا
چنان گشت از خویش بی اختیار	که رفت از کفش صبر و تاب و قرار
در آغوش بگرفت آن پاره تن	که گوئی دو رخ چند در یکبدن

کدام سنگدل تیر چنین فکند بر من | کدام تیغ ظلم ... چنین
جوان نقابمین می نوای زار من | چسان فسرده خواطرم جوان برای خوم ...
بدی تو عکس امین در اینه یار من | ولی تو وقت تیکسی کسی نبود یا ورت
رضای تو چه کر پسر چو جعد کشته جگر | همیشه فخر میلیند که شاه غربت تو کرت

در مصیبت طفلان زینب خاتون ع است

بود در خیمه جلال شه تشنه جگر | دو صنوبر قد نورسته نمانده ...
عنبرین موی دو نکوروی و زینکان بهتر | میوه نخل ز عبدالله و پور جعفر
هر دو با مادر افسرده مضطر همراه | هر دو با طلعت زیبائی نور چون ماه
شیر نشان هر دو ز سرچشمه خورشید دفا | تربیت یافته در دامن بنت زهرا
هر دو اندی جان باختن اند اینجا | سیر از زندگی و طالب حق گشته فنا
کربلا یکسره چون محشر کبری آمد | روز گویا بنظر چون شب یلدا آمد
بهر اکبر چو فغان از دل لیلا آمد | غم عالم بدل زهره زهرا آمد

چشم پوشید چسان از دو درخشنده قمر | حمله کی حمله نمائید تیغ و خنجر
سر گشته ایشان ح شه دین ... | دید از خنجر و تیر سینه قوم عنید
طایر روحشان از کالبد جسم پرید | هر دو قربانی خود را برخویش کشید
آه از سینه بر آورد ز ناکامی ایشان | کاش محزون دل افسرده بی جانی مان

امداد طلب نمودن شاهزاده از پدر

شهزاده تو بیقرار سی | شه آمده با فغان و زاری
چون یوسف خویش دست گرگان | یعقوب صفت بچشم گریان
میگفت که آه از جدائی | گردیده ذبیح من فدائی
از کف شده طاقت و توانم | من بی تو چگونه زنده مانم
از بوی تو زنده میشود دل | بی روی تو اینجهان چه حاصل
ای سرو قد عزیز جانی | بعد از تو چه سود زندگانی
ای من بفدای گیسوانت | قربان تن بخون طپانت
آتش زده خرمن وجودم | کس نیست که بشنود سرودم

ذکر عجیبست شبیه پیغمبر علی اکبر علیه السلام

[illegible]

بسوی روضهٔ رضوان چو روانی رفت	نیست از حال دل باب گرامی خبرت
بخون فرق است و با شاخه سرها این	بعد از تو دیدن قامت و چشمان ترت
بفراق تو چسان صبر توان کرد پسر	حیف این نخل امیدم که بچیدم ثمرت
اندیچ من و شبیه رسول مدنی	زچه آلوده بخون صورت قرص قمرت
نوجوان دیده کشا دیده گریانم بین	ای پسر یکنظری کن تو بحال پدرت
داد از قاتل بیرحم تو دارم هر دم	که بشمشیر جفا برچید این مغز سرت
داغ هجران تو یکباره نمود پیرم	وای بر حال دل ما در خون بین جگرت
بشنود کر خبر مرگ تو لیلای حزین	یاد از تو کند محنت شام و سحرت
با امید کرت نیست پریشان محزون	باب رحمت تو و نومیدنیم از کرمت

در بیوفائی دهر و مصیبت آل احمد مختار است

ز حادثات کیرا بدهر نیست دماغ	بهشتی که فراموش شد تفرج باغ
چگونه شیعه کند میل بوستان و چمن	که بوستان نبی شد تهی ز قمری زاغ

[illegible]

[illegible]

بگه کویم آه و فغان من کی شهید کشته جوان من	ز بدن جدا شد جان من ولدی علی ولدی علی
نتوان جدا شدن از برت بچسان نظر کنم این سرت	رخ ارغوانی نورت ولدی علی ولدی علی
بدنت ز تیغ که پاره شد ز اجل امید تو چاره شد	غم ما بتو دوباره شد ولدی علی ولدی علی
تو سهیل من تو هلال من تو نزار من تو جلال من	تو امید من تو نهال من ولدی علی ولدی علی
تو سرو سینه ماه دری تو علاج محنت خواهری	تو شبیه وی پیمبری ولدی علی ولدی علی
برضای داکرت ای پسر بنگر چسان شد توجه کر	بود از تو منتظر نظر ولدی علی ولدی علی

در پریشانی حال ام لیلا بر سر نعش شهزاده علی اکبر

بکانون دلم غم کرده خانه	ز دست ستم رفت این دریکانه
مرادامادی اکبر عزا شد	مرا غم خانه دشت کربلا شد
نپوشیدم باین قامت قبایت	خضاب از خون چرا شد دست و پایت
علی جان طایر بشکسته بالم	تو ای صد پاره من آشفته حالم
تو مقتولی و لیلا گشته مجنون	تو در خونی دلم لبریز از خون
کنار جوی یاران نوجوانان	[illegible] شادان خندان

[illegible]

علیجان ای چراغ شب تارم | فراغت برده آرام و قرارم
تو از جان سیری و من زندگی سیر | ز داغت در جوانی گشته‌ام پیر
ترا از شیر جان پروریدیم | دریغا شادیت ما در ندیدیم
گمانم بود اندر بینوائی | تو بهر ما در پیرت عصائی
تو خواهی بست چشمم وقت مردن | تو تابوت مرا گیری بدوشت
توآئی در سرم در جان سپردن | دهم من گوش افغان خروشت
بدست خویش در قبرم سپاری | تو باشی غرقم همگام خواری
ندانستم که بینم چاک چاکت | بدست کوفیان جانا هلاکت
ندانستم کنم من زندگانی | تو خواهی مرد اندر نوجوانی
ندانستم قبا خواهد کفن شد | ترا گوی بلا خواهد وطن شد
ندانستم غریب این دیاری | اسیر کوفیانم من بزاری
علیجان خون مخر زینت فردن شد | چو لیلای پریشان در جنون شد

در مصیبت قمر بنی هاشم

بسرعت چنان راه نمود طی | که خود را رساند بالای وی
چنان در غلطان ز مژگان بسفت | پس از سوز دل با وی این راز گفت
مرا بیحال تو عالم سیاه | شده منخسف ای مرا مهر و ماه
من از داغ یاران جانی غمین | تو اندر جنان سوی جان آفرین
تو اندر جنانی و در نعمتی | براوج بهشتی و در راحتی
ولی من گرفتار اهل جهیم | بغم مبتلا و برنج عظیم
تو پرواز داری و آسوده دل | ولی من در اینورطه محبوس گل
تو لب تشنه و تشنه وصل یار | در اندیشت من بیکس و غمگسار
تو سیر آب و من در غمم از عطش | سکینه ز سوز عطش کرده غش
عیالم همه دیده بر راه تو | چرا قوم دون کشته بدخواه تو
ندارم دگر اندرین روزگار | بجز یک علیل و یک شیرخوار
تو رفتی سوی حضرت دادگر | ولی هست محزون تو خون جگر

در شهادت حضرت ابو الفضل ع

[illegible]

ز دل کشید ناله برخ فشاند ژاله	ز اشک همچو لاله نمود سرخ دشت کم
بپا نمود ماتمی ز آه سوخت عالمی	که ای تو ماه هاشمی غروب کرده برجم
تو عون و یاور من تو میر لشکر من	پناه عسکرم بده مرا نگر بهجر غم
تمام بلبلان من نشست در گلستان من	نه داشتم جوان من بنه اکبر و نه اصغرم
تو هم شدی بخون طپان مرا غمت بدل نهان	نجای خیز بگریان بدست گیر این علم
نما بمن ترحمی ز مهر کن تکلمی	برای من تبسمی قدم ز داغ گشته خم
سکینه در خیال تو مرا غم وصال تو	چگونه بی خیال تو بخیمه روی آورم

چگونه بشنود صبا صبو ز عرصه فنا
ز داغ پور مرتضی طلب کند همی عدم

آمدن سید الشهدا ع ببالین برادرش ابو الفضل ع

چه شد بخاک دخون طپان جمال ماه هاشمی	رسید باز بر غم شه شهید ماتمی
گرفت دست بر کمر کشید ناله از جگر	اخی ز داغ تو مرا سیاه گشته عالمی

[illegible]

[illegible]

همدم بیکسیم بودی و سقای حرم	موسم خوشدلی لشکر اعدا آمد
روکنم بعد تو پس جانب انجمن زنان	خواهرت بین که اسیریش مهیا آمد
ناله زینب و کلثوم و سکینه بنگر	نغمه تشنگی بلبل شیدا آمد
شعر جانکاه ز مجروحن جگر خون باشد	پاپی مرده دلان حضرت عیسی آمد

مرثیه زبان حال حضرت امام حسین ع با برادرش ع

شه ببالین برادر آمد از بیطاقتی	صیحه زد بر نعش رفت از خود ساعتی
چون بهوش آمد ز غم بارید اشک حسرتی	کشف بودی ای برادر یاور من بدتی

مهجتی قسم الیک حاجی

تو مرا بودی معین و هم مشار و هم مشیر	هم تو سالار سپاهم وزیر هم پیر
بعد قتلت کوفیان شامیان گشته دلیر	من غریب بیند یارم تو برو بر احتی

مهجتی قسم الیک حاجی

ای علمدار سپه سقای جیل کودکان	ای پناه اهلبیت و دختران و خواهران
ای ز تو در لرزشت اشقیا و کوفیان	رفتی و آسوده و فارغ دگر از محنتی

مهجتی قسم الیک حاجی

مخمس

[illegible]

در مصیبت قاسم بن حسن ع

مخمس در مرثیهٔ امام حسن ع حضرت قاسم علیه السلام

مرغ دلم الیم تو تنگ از قفس است
بر عبرت مردمان نامرد جهان
قاسم تازه جوان چه چوبی یاری عمّ
کشت شهزاده سراسیمه از خیمه برون
داماد یتیم را شهادت هوس است
این شادی و این عزا و این عقد بس است
مانده بی یدر و بی یار گرفتار بغم
چیزم آنکه چرا شادی غم شد توام
کشت بیگانه ز خویش و بقفا واند عم

آتش فرقهٔ احباب مرا زد شرری
تو امامی ز ضمیر همه کس باخبری
غربت عمّ گرام و الم بی پدری
چه شود گر بنمائی بیتیمان نظری
طاقت نیست گرفت نه تاج سرم

داشت الحاح و لیکن او از سینه زنان
بود از زور غم عروسش نگران
که چرا از بر من میرد این تازه جوان
اشک از دیده آلوده خود گردان
گفت این شور عروسی است و یا شورش غم

فلک از کجروش شعبده و نیلی پوش
گشت ماتمکده صحرای بلا آه و خروش

شاه بازقدس گشتی افسوس
ماه خسارت چرا شد چون هلال
قاسما بودی بعیت غمگسار
من در اندیشت بلا تنها شدم
حیف از این گونه گلگون تو
بیوه شد در اول شادی عروس
بود تقصیر چه گشتی پایمال
نیست دیگر از برادر یادگار
رفتی و من همدم غمها شدم
آه آه از محنت محزون تو

ایضاً در مصیبت قاسم بن حسن ع

قاسم چو ز زین فتاد بر خاک
بیگفت که عمّ تا جدارم
اعدا همه در کمین جانم
بی پدران تو یار بودی
منهم که یتیم و بی پناهم
بنگر تو مرا بنامرادی
افسوس که نیست مادر من
با چشم پر آب و جسم صد چاک
بنگر تو بخاک و خون فکارم
مجروح بچنگ کوفیانم
غمخوار بهر دیار بودی
از گوشه چشم کن نگاهم
داماد شده حجله گاه شادی
گیرد بکنار مادر خود سر من

[illegible]

نما تو بهر عروس نگار غم خواری	خداست یاور یاران در همه گرفتاری
مکن تو ناله چه محزون بنوا شب و روز	کهی ببار تو باد رد بحجر دکاه بسوز

در پریشانی حال عروس بعد از شهادت حضرت قاسم

عروس حجله کنون قتلگاه شد عجب است	بدشت ماریه روز خوش سیاه شد عجب است
کسی که چاره این دستگیر مظلومان	گرفت و گفت که حالم تباه شد عجب است
سپند وار چو پروانه دور کشته او	ز شعلهای دلش دود آه شد عجب است
بجای شمع شادی مقابل نظرش	فراز نیزه سری همچو ماه شد عجب است
ز کجروی تو ای چرخ نابکی نالم	کجا عروس روان با سپاه شد عجب است
از بعد از اسیری بعد از ورود مجلس عام	یزید از همگی عذرخواه شد عجب است
برای خدمت نالایق توای محزون	اگر بهشت ترا جایگاه شد عجب است

در شهادت علی اصغر در آغوش امام جن و بشر

ناوک تیر چه اندر عوض شیر آمد	اصغر سوخته از زندگیش سیر آمد
گفت با بوسه چه از فیض لب بگشود	بتبسم شد و در صورت تصویر آمد

[illegible]

[illegible]

نظر کن با این چشم گریان من	نگاهت بود راحت جان من
بیا سینه بخراش و بنما خروش	ز خوابم نشیت رفتم من بهوش
بعالم ندیده کسی از جفا	بیک تیر گردد سر از تن جدا
که داده نشان صید اندر نشاط	شود ذبح و صیاد اندر نشاط
گشا غنچه را خواهش شیر کن	دیا ناله از صدمه تیر کن
بود شیوه بلبل خوش سخن	کند نغمه در دشت یا در چمن
تو ای روشنی بخش قلب کباب	ننوشیده آب و رفتی بخواب
بطفلی نمودی عجب یاوری	ولی من نکردم ترا مادری
خوشا حالت ای کودک ممتحن	که آسوده گشتی ز درد و محن

ایضاً زبان حال رباب در مصیبت حضرت علی اصغر

فدای نوای اصغر چو هوشم	ز مژگان بزن آب بر آتشم
گلویت چرا اینچنین پاره شد	جراحت با این قلب آواره شد
ترا این شهادت که آموخته	نما شکوه با مادر سوخته

[illegible]

بغداد ای روی نکوی تو دل مرده زنده بروی تو
تو که بلبل چمن منی تو که طوطی عدن منی
چه شد آن فغان و نوای تو چه شد آن فصاحت صدای تو
تو ضیا لیل و نهار من ز غمت قرار من
تو بیا و یا دیده کن نظری بسوی سکینه کن
بکشا دو نرگس دلربا کن لب غنچه سا تو باز کن
تو ای ماه دیده خون جگر تو شهید فرقه بد سیر
نظری نما دره نما تو بسوی تو چه کرت ز صبا

چکنم ز دست عدوی تو ولدی ولدی علی
تو چه روح در بدن منی ولدی علی ولدی علی
نتوان گرفت عزای تو ولدی ولدی علی
شده داغ و هجر و جای من ولدی علی ولدی
بخراش صورت و سینه را ولدی ولدی علی
ز جفای حرمله را کن ولدی علی ولدی
کشدم فراق تو ای پسر ولدی علی ولدی
برهان ز هول صف جزا ولدی علی ولدی علی

زبان حال رباب به شاهزاده علی اصغر است

اصغرا غنچه خندان شده از چه بخواب
ندهی از چه جواب
عندلیبا بگشا نرگس مستانه خویش
شاد کن قلب پریش

دیده بگشا و نظر کن تو باین چشم پر آب
شده از چه بخواب
کن تکلم تو باین مادر افسرده رباب
شده از چه بخواب

من چه لیلای پریشان ز فراقت مجنون
بتو جانا مفتون
او ز داغ علی اکبر شده از غصه هلاک
جامه بر تن زده چاک
او بفکر شب دامادی اکبر شب و روز
همه دم در غم و سوز
اشک محزون دل آشفته روان از بصر است
زده بر خشک و تر است

او زند بر سر و من سینه ز خون خضاب
شده از چه بخواب
من ز بیتابیت انگند بپستان بیتاب
شده از چه بخواب
منم آشفته روی تو الی یوم حساب
شده از چه بخواب
همچو سیلی که کند کوه ز بردشت خراب
شده از چه بخواب

در شهادت علی اصغر و پاشیدن امام خون گلوی شیرا بآسمان

بگفتا ایخداوند یگانه
شهادت را شفاعت شد بهانه
نهادم خون اصغر در خزانه
ز عباس و علی اکبر گذشتم

خدایا از علی اصغر گذشتم

ز خونش آسمان کرده ملون
فشانم یک جهانی شد مزین

خوش بود آنگه روم باز سوی کرب و بلا | اول قبر عشاق از او بردارم
عاشق دشت بلا کیست حسین بن علی | مقصد طور دست از او شود در این سر دارم
بعد از کشته احباب سوی جنگ شتافت | گفت با قوم که جدی چو پیمبر دارم
مادرم بنت رسول است برادر حسن است | خود حسینم پدری حیدر صفدر دارم
ای جماعت من بیکس ز غم یاران نم | دیده پر نم و هم قلب مکدر دارم
حالیا دست بدارید روم سوی فرات | بهر این تشنه لبان آب روان بردارم
یا گذارید مرا تا بروم زین وادی | زانکه در دل غم و داغ علی اکبر دارم
گر ببارد بسرم تیغ جفاکاران ببار | نیست باکم که من غمزده پیکر دارم
ز قفا گر ببرد شمر سرم از خنجر | باز در دل هوس خنجر دیگر دارم
لیک تا بر تن مجروح مرا جانی هست | داغ یاران و غم زینب مضطر دارم
ایکه محزون جهانی تو مکرر بر گو | روز محشر چو علی ساقی کوثر دارم

مثنوی در استغاثهٔ امام و معاونت ملائکه و ارواح انبیا

بعد عباس رشید نامدار | کی توان کردن بعیش اختیار
بعد داماد عزیز نوجوان | کی توانم زنده کی اندر جهان
گر برآرم از جفاجویان دمار | گر کشم زین قوم عدوان صد هزار
کی تلافی گردد از حلق صغیر | رو بدستم پاره شد از ضرب تیر
آن ملایک انگروه جنبیان | جمله برگشتند سوی آسمان
پس تمام انبیا و اولیا | بهر یاری مانده در جو سما
زان میان پیغمبر نیکو سرشت | گفت جانا رو نما اندر بهشت
بر براق قرب شو اینک سوار | مادرت زهرا بود در انتظار
نیست طاقت تا به بیند خواریت | منتظر از بهر جانداریت
یک طفیلی هر هست پروانه سان | از طفیلت هست برپا این جهان
اوست محزونی که اندر فکر تاست | بلکه در صبح و مسا در فکر ماست

مثنوی در وحدت و بیکسی سید الشهدا

شاه بی اعوان و بی انصار و عون | [illegible] پیغمبر بهر هر دو کون

[illegible]

بشوق شهادت چنان مایلم
گذشتم ز فرزند و اهل و عیال
مرا چشم امید بر ذوالجلال
که تا ساقی حوض کوثر شوم
سرافراز در نزد داور شوم

من نمیخواهم پدر آب فرات	هست دیدارت مرا آب حیات
یا مرا برای پدر سوی وطن	یا بدست خویشتن بنما کفن
مردن امروز باشد راحتم	در اسیری ای پدر بیطاقتم

هست محرومم در اینعالم غمین
باش غمخوارش تو روز واپسین

آمدن سید الشهدا کنار فرات و خطاب بفرات

فرات از تو دلها پر از خون شده	پر اشک سکینه چو جیحون شده
تو آرام و اهل حرم مضطرب	تو در راحت و حال ما منقلب
تو لبریز از آب و داری قرار	شده تشنگان را ز کف اختیار
تو آهسته آهسته و موج زن	ولی در خروش است اطفال من
فرات از تو بیتاب اصغر بود	فسرده در آغوش مادر بود
فرات از چه سیلاب داری روان	نداری خبر از دل کودکان
تو آسوده غواص چون بسملی	ز دلهای آشفته کان غافلی

[illegible]

[illegible]

خود منبع چشمهٔ حیاتم	مهمان شما لب فراتم
گر زعم شما گناهکارم	در خیمه عیال تشنه دارم
این فرقهٔ بدشعار اغیار	اطفال کجا و صبر بسیار
کردید ز حق چرا فراموش	بیمار علیل گشته بیهوش
رحمی بدو چشم اشکبارم	آخر نه غریب این دیارم
پس راه دهید تا دوباره	یکبار شما کنم کناره
چونان بروم بکوه و صحرا	از دست شما گروه اعدا
که ناله کنم ز مرگ اکبر	گاهی ز جدائی برادر
از داغ برادران جانی	گریم ببلا و گه نهانی
که شکوه کنم ز دهر گردون	در حشر شوم شفیع محزون

در اینکه خداوند عالم تمام بهارا یکی از آنها فرات است
و جلد مهریه حضرت زهرا قرار داده

[illegible]

در سه حمله آن امام انس و جان	صد هزاران کشت از آن سپهان
از شجاعان سپاه مشرکین	میزد و میریخت بر روی زمین
بسکه پیکان آمدش اندر بدن	ممتحن شد شهنشاه زمن
از جراحتها ز بس آماج شد	همچو عنقا عازم معراج شد
لیک حایل بود آه کودکان	بهر پروازش بسوی آسمان
گاه حب وصل جانان در نظر	گاه چشمش بود بر نعش پسر
گاه مشتاق وصال ذوالجلال	گاه اندر بند فرزند و عیال
غوطه زد در عشق شاه محتشم	با تن مجروح آمد در حرم
تا که نماید وداع بیکسان	تا دهد دلجوئی آن کودکان
تا نماید غنچه لبش را خموش	گویدش منما تو افغان و خروش
تا تسلی بخشد بیمارش شود	روح افزای تن زارش شود
واگذارد جمله را بر عابدین	بسپرد دیگر بخلاق زمین

تو بعینی بر عیال در بدر	من بمحزون غمینم نوحه گر

مثنوی در وداع حضرت با اهلبیت اطهار

روز عاشورا چو آن عالیجناب	شهسوار عشق شد پا در رکاب
نه ز احبابش تنی اندر میان	جز علیل ناتوان خسته جان
کرد مه چون ناله طفلان حزین	بر سم اسبش همی سود جبین
آن ز بی تابی بپایش کرد غش	هر زمان میگفت یا با العطش
زینبش از بی نوائی در نوا	گفت مات الیوم جدی مصطفی
روز قتل جد و بابم حیدر است	یوم عاشورا است این یا محشر است
مادرم زهرا شد از کف یا حسین	صبح شام است یا دشت حزن
من کجا و تاب هجران حسین	من کجا و اشک و آه شورشین
ای برادر با یتیمان چون کنم	تا بکی در ماتمت افغان کنم
گفت خواهر در بلاها شو صبور	زانکه غمخوار است خلاق غفور

مخمس در وداع سید الشهداء ع

خسرو ملک عرب شد چه گرفتار الم همزبانش علی اکبر شده مقتول ستم	همرهانش همه از تیغ جفا کشته قلم غرق دریای بلا گشته ز سر تا بقدم

شاه تشنه‌لب بیکس گرفتار غم ع

پاره پاره بزمین دید چو گلگون کفنان رو سوی خیمه شد و گفت که ای پیلتنان	تیره شد در نظرش دنیا بر جهان حال هنگام وداع است خدایا یاران

من بی‌کس و بهر وداع آمده‌ام

سوزش و ولوله افتاد در آن کاشانه هر صف بسته بدورش چو صف پروانه	تو بگو خیمه بیکسره شد غمخانه زینبش آمده با ناله و بیتابانه

گفت ای کاش نیامدم از کتم عدم

اینچه شوریست برادر که ترا بر سر دار کو نیا رو بسوی حضرت داور داری	زخم بسیار چرا بر تن انور داری اندرین دشت تو لبخواهر مضطر داری

ز چه افکنده مرا بکف نامحرم ع

وداع حضرت با اهلبیت اطهار

سلطان عاشقان ز جهان میکند وداع	با دیده‌های اشکفشان میکند وداع
گریند ملک زماتم و سوز فلک ز غم	بینید چون امام زمان میکند وداع
افغان الوداع رسیده بر آسمان	جبرئیل ز آشیان جنان میکند وداع
ایوای از فسرده دلی خواهر رباب	با طفل شیرخوار چنان میکند وداع
بنگر سکینه نغمه کنان اندلیب وار	از آشیان خویش چنان میکند وداع
آمد بهار گریه اولاد مصطفی	زیرا که عمرشان چه خزان میکند وداع
کلثوم ناله دارد و زینب سرشک ریز	با خیمه‌های سر قدان میکند وداع
عباس نامدار علمدار باوفا	با بانوان آه و فغان میکند وداع
محزون ز بیکسی شهنشاه انس و جان	چشمش خونفشان ز غم شان میکند وداع

ایضاً وداع آنحضرت با اهلبیت اطهار

شهنشه روانشد سوی قوم کینه برادر بدنبالشان یک نگاهی	زینب نالان ز پیش زد بسینه [illegible] کن تو مارا بسوی مدینه

[illegible]

کهی بوسه میداد بر روی او | کشیدی کهی دست بر موی او
کهی در تسلی کهی در دعا | زمانی بکاهی باهل عزا
طلب کرد پس خواهر با محن | که ای زینب ایندم تو بشنو ز من
باطفال بی یار من یار باش | بطفلم سکینه تو غمخوار باش
ز سیلی چو رویش شود نیلگون | تو از مهربانی بکش در برش
چو بینی مرا در دل خاک هلاک | مبادا کنی جامه صبر چاک
مکن بیقراری مکن اضطراب | که خواهی تو رفتن بشام خراب
ندارید محرم بجز عابدین | سپردم شمارا بجان آفرین
خداوند کافیست در هر بلا | بمحزون بی یار روز جزا

وداع حضرت با اهلبیت اطهار

پس از قتل احباب و یاران شاه | روانشد شهنشاه با فر و جاه
مصمم پی رزم اعدای دین | ولی خدا آنشه راستین

[illegible]

[illegible]

پریشان نما رخ ازین بیشتر | بدلهای خونین مزن نیشتر
مکن سرعت ایخسرو بیکسان | که زینب نکو بد برایت اذان
مسافر غریب است خواهر غریب | در این دشت جانا برادر غریب
بیا تا ببوسم گلوی تو من | کنم زنده دل را ببوی تو من
که تا من کنم دوستانرا خبر | بسرعت تو منمای عزم سفر
کسی نیست امروز غمخوار تو | خدا در بلاها نگهدار تو
تو هم یاوری به محزون زار | که او هست محزون من چون هزار

وله فی المقدمه

الوداع ایخواهرانم الوداع ایخواهرانم | الوداع ای بیکسانم ای علیل ناتوانم
کربلا کشته شدا من خلیل کوی دادر | داده ام یاران جانی اکبر غنچه جوانم
خواهرا زینب کجائی کشته شد هنگام جدائی | وقت هجران است ایندم صبر کن خواهر بجانم
از ازل شد قسمت ما هم شهادت هم اسیری | گر تو با نامحرمانی بی کمک بیمار بانم
در اسیری صبر باید در شهادت بردباری | تو بشام ویران روی رفتی کوفیانم
رو پرستار اسیران باش و غمخوار یتیمان | مادر مکن جانا نخواهر ازا وفا بر کودکانم

[illegible]

جان من صبر کن خواهر من

صبر کن خواهر من

خشک گردیده لبش بسکه ننوشیده لبن
رونا الی الوطن

مرو ایحرم دلسوختگان سوی جنان	یادگاری تو زجد و پدر هم زحسن
بشنو آه و فغان	رونا الی الوطن
رشته عمر تو بد کوته و امید دراز	ور نه من جا به جان جا بکنم تا دامن
رونما سوی حجاز	رونا الی الوطن
پیرهن کهنه گرفتی و روانی زبرم	مگر این پیرهن کهنه بود جای کفن
شده خونین جگرم	رونا الی الوطن
شاه فرمود که ایخواهر مضطر هیهات	من از این قوم شهید تو روی سوی وطن
که بیابم نجات	رونا الی الوطن
خواهرا نیست ز تقدیر رهائی ما را	باید امروز بما کشف شود ستر و علن
ترک کن دنیا را	صبر کن خواهر من
وانگه بانوی حریم حرم محترمی	لطمه بر چهره ات ایخواهر مظلومه مزن
تو قرین المی	صبر کن خواهر من

خواهر مکن شور و فغان بینی چه چوب خیزران	در مجلس نامحرمان کن صبر بهر خواهرم
محزون مکن پیغمبر ندام شد نزدیکی بره حرام	با ما ست یار و ز قیام چون بست با ذبح شاه عرم

وداع حضرت با خواهر و امر بصبر فرمودن

زینب بیا ایخواهرم ای یادگار مادرم	من رو بکوی وصل دلدارم خواهر بجانم صبر کن
آمد وداع جسم و جان ای بی پناه جهان	بهر مسافر کو اذان خواهر بجانم صبر کن
روز جدائی آمده حکم خدائی آمده	از حق بلا آمده خواهر بجانم صبر کن
من سوی جانان میروم با چشم گریان میروم	همراه یاران میروم خواهر بجانم صبر کن
دیگر نبی مرا خبر دگر قوم دغا	یا زیر سم اسبها خواهر بجانم صبر کن
هستی تو بیر خستیان جان تو و این کودکان	چار زار با توان خواهر بجانم صبر کن
ایخواهر بی اقربا وقت بجور اشقیا	غارت شود این خیمه ها خواهر بجانم صبر کن
اکنون ترا سازم خبر آرم اسیری در نظر	باید روی سوی سفر خواهر بجانم صبر کن
باید روی شام خراب سوی یزید بیحجاب	یعنی سرم نیزم شراب خواهر بجانم صبر کن
ایخواهر محزون من ای زینب بیخون من	بالله زغم محزون من خواهر بجانم صبر کن

ایضا در وداع و عشق آنحضرت با خدای تعالی و ترک با آل طه

در تشویق ... در مصیبت حضرت سید المرسلین

بماد علی اکبر رسید وقت فراق / اجل قرین شده در بوستان خدا حافظ
شده است وقت که ما هم رویم از دنبال / شوم قتیل ز تیغ و سنان خدا حافظ
تمام عمر بود نوحه گری بما مخزون / جدا ز ما نشود و جنان خدا حافظ

زبانحال زینب با برادر هنگام وداع است

میروی سوی سفر قافله سالار امروز / ما همه بیکس و بیمونس و بی یار امروز
ما پریشان و تو عازم بسوی میدانی / بیوفائی مکن ای شاه وفادار امروز
با عزیزان تو بنگر که چسان خوار شدیم / ما نداریم بجز عابد بیمار امروز
همه ماتم زده کانیم و عزا دارانیم / تعزیت دو تو برادر بعزادار امروز
نتوانید ز روی یکه و تنها میدان / بسوی این همه لشکر خونخوار امروز
تو خطان گشته و ما راست بسر مایه تو / نه علی اکبر و عباس وفادار امروز
گفت با خواهر غمدیده و با اهل حرم / چکنم حکم شد از خالق جبار امروز
تیر دلدوز قضا را بخدا من سپرم / هر بلا را من مظلوم خریدار امروز
مهربان خواهر غمگین مکن اینقدر فغان / طاقتم نیست دگر طعنه اغیار امروز
اجر با صبر قرین است خدا یاد بنان / صبر کن زینب افسرده بیار امروز

بریز اشک برای بیت ستم دیده / که بیحجاب سوی کوفه و بازار است
بریز اشک بر آن تازیانه دختر او / که در خرابه چنان جغد کنج دیوار است
بریز اشک برای علیل زار حزین / هنوز صدمه زنجیر پای بیمار است
بداد قرض حسن اشک دیده محزون / دلی بهشت برین را ز حق طلبکار است

ایضاً در مصیبت امام مظلوم است

فلک ز کرده خود از چه رو پشیمان نیست / عزیز فاطمه کشتن بدهر سامان نیست
ز ابتدای جهان تا بانتهای جهان / دلی بسان دل زینب پریشان نیست
ز خیمگاه سوی کوفیان و دید و بگفت / مگر یکی ز شماها ز اهل ایمان نیست
بقاتل شه مظلوم گفت ای ظالم / گلوی تشنه دگر جای تیغ بران نیست
یکی بگفت شمر شریر بد کردار / بقتلگاه سر کشته جوانان نیست
عمو برادر این بادر ان خسته روان / روا بپای یتیمان سر مغیلان نیست
کسی نکرد عتابی بسوی اهرمنش / حیا نما مگر این خاتم سلیمان نیست
کسی بگفت مکن با بان جدا دستش / مگر که فاطمه در قتلگه پریشان نیست
کسی بگفت ببر کودکان کوفه و شام / چنین نبی بخدا جاکم سبحان نیست

[illegible]

امان ز طعنه ابن زیاد بی ایمان | چگونه یاد من از چوب خیزران نکنم
ز کج نوازی دوران و پیچیانی شمر | چگونه یاد ز بیمار نا توان نکنم

وله فی المصیبة الحسین ع

ای تشنه که آب جهان مهر مادرت | دی کشته که خاک بلا گشته بسترت
ای داده راه دوست چه یاران با وفا | بر دل گذاشته غم مرگ برادرت
شد روزگار در نظرت همچو شام تار | وقتی ز پا فتاده قد سرو اکبرت
آه از دمی که ناوک بیداد از کمان | آمد مکان گرفت بحلقوم اصغرت
در حیرتم چگونه جهان منهدم نشد | آنکه که کرد شمر جدا از بدن سرت
او در غضب که خانه ایمان کند خراب | در التماس زینب مظلومه خواهرت
رحمی نکرد شمر سرت از قفا برید | نی شرم از خدا و نه از جد اطهرت
ای تاجدار روز جزا حق اکبرت | یکدم عنایتی تو بمحزون ذاکرت

در بیو ناده در عزا و مصیبت فرزند حیدر کرار

دوران سفله دور از ظلم باب کرد | پس کینه ها و ظلم از این باب کرد
اول جفا بجمله جوانان حق نمود | یعنی بسوی آل علی بحساب کرد

[illegible]

[illegible]

از ناف تا بگلویش ز ضرب تیر و سنان | روان چو چشمه همی خون ز زخمهایش شد
کسیکه ساقی کوثر ورا پدر باشد | چرا ضعیف ز سوز عطش صدایش شد
عزیز فاطمه از بهر جرعه آبی | ز عرش تا بثری تا ببین نوایش شد
چو خون عاشق حق ریخت بر زمین ناحق | فدای آنکه خداوند خون بهایش شد
کسی ندید چو محزون هنوا ز عشق | بهر طرف که نظر میکنی نوایش شد

در مظلومی سید الشهدا

هر که را در عالم هستی نوای دیگر است | جز من شوریده را در سر نوای دیگر است
از پریشان خاطران کربلا دارم سخن | زان سبب در دل مرا چون بینوای دیگر است
روز عاشورا شهید با نوا با ناله گفت | نی مرا باک از سنان نی از جفای خنجر است
تشنه لب میکشد ما را بزیر تیغ شمر | ناله های آتشینم از برای دیگر است
همره یاری بود بر سر تو وقت مردنم | انتظارم در چنین وقت از برای مادر است
گریه ام نبود ز سوز زخم و از تاب عطش | هر زمان آهسته در گوشم صدای دیگر است
کشته راه وفایم عاشق راه حقم | نیست عارم زانکه وصلش از صفای دیگر است

[illegible]

دپیچیکه بدوست اندر نیاز	شد مهلت او را برای نماز
دپیچیکه خواهرش شد از سخن	جدا کرد قاتل سرش از بدن
دپیچیکه در فکر محزون خود	پریشان احوال و مفتون خود

در مصائب وارده بر حضرت سید الشهداء

ظلمیکه بر شهید ذوالجلال شد	بیرون ز فکر و وهم و قیاس و خیال شد
با دست روزگار همه آنچه خواست کرد	از مکر و غدر و جور و جفا او را جلال شد
لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات	بر مردمان یاغی و طاغی حلال شد
از صبح تا بشام همه العطش کنان	از صبح تا بظهر همه پایمال شد
از باد ناگهان چه بل گلشن نبی	از پا فتاد قامت هر نونهال شد
بستان فاطمه شد یکجا تهی ز گل	شه را توجهی بیمین و شمال شد
از همرهان ندید تنی بر کشید آه	کشتار داغ عاشقان قد سرو چو دال شد
بعد از زوال شمس در اندیشت پر خطر	از تیغ و تیر و نیزه قطع الرجال شد
یارب تو واقفی که برای رضای تو	مقتول کینه اکبر نیکو خصال شد

شهیدیکه در بحر خون غوطه در	نگاهش همی سوی نعش پسر
شهیدیکه شد سایه اش آفتاب	زبانش شده خشک از قحط آب
عطش بود با آنکه آب حیات	فغان تشنه شد گشته جنب فرات
شهیدیکه گودال شد منزلش	دو چشمان حق بین و چون دلش
نظر داشت گاهی بقوم ضلال	گهی سوی فرزند و اهل و عیال
مبادا کسی رو کند در حرم	رود در سراپرده محترم
مبادا از آن فرقه بیحجاب	ببندند بازوی زینب طناب
مبادا که لیلا پریشان شود	چو مجنون بسوی بیابان شود
شهیدیکه بد خاک ها بسترش	دلی سینه بریان بدی خواهرش
امان از دل زینب خواهرش	زنی یا دری دست غم بر سرش
که ای وای من بی برادر شدم	در اندیشت بی یار و یاور شدم
شهیدیکه محزون بزاریش عین	گذشته فغانش ز عرش برین

در شهادت نوباوه سید لولاک

قتیلی که شافع بروز جزا	خداوند داد او را صاحب عزا

[illegible]

فرو سازد از زخمهای سنان | ز معجز نماید تنش بایبان
ز نقش برود سوی خیمه‌ها | نهد مرهمی بر روی آن زخمها
قتیلیکه محزون برایش مدام | دگر زنده گشته بردی حرام

در شهادت امام از تیر سه شعبه

رگ حیات که از ضرب تیر گشت جدا | فتاد غلغله در هشت حجله هفت سما
چه کشیدن آن تیر شاه دین خم شد | جهان سیاه بچشم تمام عالم شد
ز بسکه خون دل شاه ناودانی شد | سما ز چهره خورشید ارغوانی شد
ز بس جراحت پیکان رسید بر پیکر | نبود تاب سواری کربان سرور
ز ذو الجناح نگون شد و روی زمین | که متعش شده ارکان دین بعرش برین
کسی نبود که مرهم نهد بر زخم تنش | ز آفتاب کند سایه بر آن بدنش
دگر بشمر بگوید جدا مکن سر او | ز راه مهر کند سایه به پیکر او
مگر که زینب زارش بجای مادر بود | دو چشم اشکفشانش سوی برادر بود
بگریه گفت نکرده کسی چنین ستمی | مرا گذار که ای شمر سنگدل که دمی

[illegible]

[illegible]

کی شمر نما رحم بمظلومی وی | او تشنه و ما جمله غریبان تشنه
ما را بکشی از کشتن بکین بگذر | ظالم امروز سلیمان تشنه
ای ساقی تشنگان بروز موعود | مپسند تو محزون پریشان تشنه

شهادت امام ع والتماس جناب زینب ع بشمر

امانم ده که آیم رو برویش | بریزد بر زمین چون گل کویش
گذارم مرهمی بر پیکر او | نهم از خاک بردامن سر او
ببوسم یکزمانی روی ماهش | ببرگیرم وجود چاکچاکش
تو ای شمر سیه دل رو کناری | که آیم بر سرش با آه و زاری
بپاشم آب از مژگان چشمان | بود آخر غریب این بیابان
به بندم چشمهای نازنینش | نمایم پاک این خون از جبینش
نه آخر این وداع آخرین است | نه آخر قسمت زینب چنین است
نه آخر هست محزون دل افکار | برای آن شهید بی مددکار

خطاب آنحضرت ع با شمر ملعون

[illegible]

زباد حادثه اندر زمین کرب و بلا
نه قاسمی که نماید رکابداری او
نمود رو به بلا آنچنان ز شوق آله
جراحتش همه پیکان تیر و نوک سنان
زبان حال شریفش بلفظ اسقونی
در آفتاب نهادند نعش میر او
امان ندادکسی بر سکینه دختر او
که دید بعد شهادت شهید عریان را
فغان ز خیرکی ساربان بجدل دوان
نمود قطع دو دستش برای برون بند
زمانه کار رسش رساند بر جانی
فلک خراب شوی زینب ستمدیده
علیه پیکس و بیان کجا و مجلس عام

بصف روز پراکنده گشت انجمنش
نه اکبری و نه عباس میر صف شکنش
که کوئیا گل و ریحان سوی بالینش
هزار و نهصد و پنجاه زخم در بدنش
ندادکوش کسی آخرین نفس سخنش
برهنه بود نکردند کوفیان کفنش
چو عندلیب بنالد میان آن چمنش
ز سم اسب نمایند طوطیا بدنش
چگویم از ستم و جور ظلم اهرمنش
رسید فاطمه با مصطفی با حسنش
که زد یزید جفاکار چوب بر دهنش
چکرده بود که بردی میان مرد و زنش
همیشه واله هم از رو رکاب مکر و فنش

آن تشنه مظلوم در آخر نفس
هر جهه از آن لعین مأیوس شد
گفت ظالم دامنت را دور کن
دو رچون آمدم ذره از تن نمود
گفت آن میشوم بر کو یا حسین
گفت فرموده است آن عالیجناب
هم بود مبروص و هم خنزیر و شش
از بیان شاه آمد در غضب
بهر قتل آن امام دو استین
قاتل و مقتول هر یک جانبی
چند اندر دل تو داری کینه ام
هست این صندوق علم کردکار
از نوای تشنه خونین جگر
در حضور چشم زینب خواهرش

قطره آبی خواست از آن بوالهوس
چون بسوی وصل حق مدهوش شد
سینه پر نور را منظور کن
شاهد این تصدیق پیغمبر نمود
گفته در حقم چه پیر خافقین
دست دارد شباهت با کلاب
همچو سگها او رد کف بر لبش
جست از جا آن لعین بی ادب
تا بمرفق کرد بالا آن حسین
گفت آن مظلوم در بیدا عقبی
بالکد مشکن دیگر این سینه ام
سینه مجروح آن که بیت پاکدار
هیچ ناید بر دل سختش اثر
از قفا ببرید با خنجر سرش

[illegible]

ببینید که چسان غریب و خوارم	ببوسید بیاد غمگسارم
یارب بگذر ز جرم محزون	پروانه غرق لجه خون

اتمام حجت هنگام شهادت

ایا گروه لعین بشنوید افغانم	نظر کنید بدین زخمهای سوزانم
جراحت دل من بیش از جراحت تن	زبسکه داغ پیاپی رسید بر دل من
به بحر خون نگریدم چگونه عطشانم	سرم شکافته از ضرب تیغ برانم
اگرچه در نظر اهل کوفه خوار شدم	ولی بنزد خدا سرور شهیدانم
فغان و ناله ام از زخمهای بی نیست	کنار آب روان بنگرید عطشانم
ازین زمین بلا جان بدر نخواهم برد	کشد مرا بیقین داغ نوجوانانم
سپاه کوفه و بیتیران مردم شام	درآیید بکبر شما نه مهمانم
فرات موج زنان است در برابر من	ترحمی ننمائید رکن ایمانم
برای تشنگی شاهدین شدم محزون	که روز حشر شود مشکلات آسانم

[illegible]

[illegible]

بهر شهادت آماده ام من	این جسم و این پیراهن تیغ اعدا
از داغ اکبر کارم تمام است	روزم سیه شد چون شام یلدا

در مناجات آنحضرت با خدای تعالی

الهی سرخوش از جام الستم	من از آن عاشقان حق پرستم
گر این عالم علایق را گسستم	الهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

براهت نیست باک ای داور من	اگر صد پاره گردد پیکر من
رود گر نیزه اعدا سر من	الهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

براهت جدم و پدر	گذشتم هم ز اکبر هم ز اصغر
نهادم من بدل داغ برادر	الهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

کند گر شرار الکد کربلا یا لم	ببخشد غیر وصلت در خیالم

الهی یا غیاثی یا حبیبی

انا المظلوم فانظر یا مجیبی

مناجات آنحضرت

[illegible]

اغثنی یا غیاث المستغیثین

شفاعت خواهم از ابن الحسین

[illegible]

بدورش صف زده قوم مضلین	شد از خون سر نفش خاک رنگین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

بدریای فنا گشتم شناور شدم اماج تیر و تیغ و خنجر	چنان هستم بلاها را مسخر توئی واقف ز حالم زار غمگین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

ز بعد اکبر شیرین زبانم بفکر زینب بی خانمانم	دگر سیر از حیات این جهانم ندارم غیر یکی زینب ببالین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

بزیر خنجر شمر لعینم بفکر عابد زار حزینم	غریب و خوار و بی یار و معینم ندارم غیر یک زینب ببالین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

اگر سوزد ز کرباپیکر من خطوری کی رسد بر خاطر من	دگر شمر از قفا بر دست سر من خیالت بوس این قلب مسکین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

[illegible]

[illegible]

و یا من چون کلیم این طور عشقت همه فرعونیان و من چو موسی اگر ممنوع از آب فراتم اگر مقتول ظلم کوفیانم اگر نوح بلا در کربلایم توئی دانی توئی کافی بحالم عیالم غیر او محرم ندارند	توئی مقصود هادی و دلیلم منم لب تشنه و شط و دو نیلم یقین از ساقیان سلسبیلم ز اکبر تا باصغر شد قتیلم وگر من دست دشمنها ذلیلم تو در دنیا و عقبائی کفیلم به بیمارم تو یاری ای وکیلم

در ورود اهلبیت روز عاشورا بقتلگاه و مناجات آنها

پریشان دید چون بیچارگان را که یارب چشم پوشیدم ز عالم منم الجرعه نوشش عالم زر براهت داده ام یاران جانی تنی چون خانه زنبور دارم	محاطب ساخت خلاق جهان را خریدم من سرای جاودان را نمیخواهم دگر آب روان را سهی قدان چو عباس جوان را سرم نزدیک شد نوک سنان را

[illegible]

ملکی بیابان بیابان جان...

فاتل ... ای همه همدم غم یار درم

[illegible]

خواهرم ای همدم ای غمخوار من ... شد شهادت قسمت ... یار درم

[illegible]

ای جماعت سوختم از تشنگی	قطره آبی در این درماندگی
گر نبرد شمر از خنجر سرم	میکشد الحال داغ اکبرم
در جواب آن شهنشاه زمان	ظالمی میزد به پهلویش سنان
از سنان دل شکاف آن لعین	آن غریب از ضعف آمد بر زمین
ظالمان دیگر از راه جفا	تیر کین بر بوسگاه مصطفی
فاطمه اندر جنان با شور و شین	مو پریشان کرد از بهر حسین
جای آبش تیر خورد از راه کین	گفت یا رب حال زارم را ببین
در بهشت باکی ندارم از سنان	نبودم خوفی ز ظلم کوفیان
جز دو صالت نیست در دل آرزو	غیر این با خود ندارد گفتگو
لیک زین حال من در این تاب و تبم	مضطرب حال از برای زینبم

در تسلیت دادن امام خواهرش را هنگام شهادت

رو بسوی خیمه‌ها ای خواهر غم پرورم	تا نه بینی بر رو بخاک زیر خنجرم

[illegible]

ابتدای مصیبت ... [illegible]

ایضاً مخمس ... حسین ... [illegible]

[illegible]

آنها که چنان یوسف جانی بخد بند	بر مسند شاهی بنگر جمله مصور
گردند بسی طلعت آزادی زهرا	آزاد ز غم گشته و گردیده موقر
چون رحمت یزدان شده بر جمله فراوان	هستند یقین در کنف حیدر صفدر
چون مادری آن زاست بوده وادی رحمت	زانوار الهی همه هستند منور
از بس شده نازل کرم فضل الهی	گردیده تنشان همه چون مشک معطر
از کرب و بلا آنچه سبب بلند است	در قتلگه گشته حق سبط پیمبر
مقتول جفا تشنه بجرعه آبی	با آنکه بدی جد پسر ساقی کوثر
مجروح حیدری گر تشنه نبودی	میکرد تماشش بیقین فرقت اکبر
تنها نه غم داشت اگر بدنش بود	میسوخت پیاپی ز غم مرگ برادر
با دست جاری گرم مناجات	تا که شده مسموع بوی ناله خواهر
کی شمر نما رحم تو آخر بضعفا نما	بگذار بپایم سر نعش برادر
تا سایه ز معجر نمایم بدنش را	تا حفظ کنم نعشش ز نیزه و خنجر
ای سبط رسول مدنی زاده زهرا	محزون مرا شاد نما در صف محشر

ایجان جهان ... [illegible]

چون دهم شرح که با آن تن مجروح چکرد — برش از تن زهاکرد جدا دست سجود
خواست مجروح کند شرح غم شاه شهید — گوئیا هاتف غیبش بندا منع نمود

ایضاً در مناجات آنحضرت

جمله مقصود من ای یار وفادار توئی — هر دو عالم همه را مونس و غمخوار توئی
پس چه غواص درین بحر بلا غوطه خورم — بیقینم که به هر ورطه نگهدار توئی
پاره شد رشته دلم اگر از تیر جفا — نیست باکم که پناهم تو و دلدار توئی
بیوفائی اگر از کوفی و دون باقی ماند — واقفی عهد منم زانکه وفادار توئی
هیچ گنجینه ضمیرم بجز از عشق تو هیچ — خود گواه منی و واقف اسرار توئی
گر درین بادیه خونخوار شهید ستم — خوشدلم زانکه باین کشته عزادار توئی
لیک اطفال و عیالم همه سرگردانند — جمله را یاور و پرستار به بیمار توئی
خواهرانم چو سوی شام اسیری برند — راضیم زانکه ز اغیار نگهدار توئی
محرمانم چو ببینند کف نامحرم — بار الها همه را حافظ و ستار توئی
بتماشا چه درآیند ز هر سو اعدا — دوست گر نیست در آنکوچه و بازار توئی

مهلت بمن نمید هد این شمر سنگدل — تا کس بسوی قبله کشد دست و پای من
خواهر برو بخیمه که دیدار آخر است — بر پا نما ز راه محبت عزای من
ای خواهر ستمزده ای زینب فگار — کن مادری تو بر همه طفلهای من
بر دختران تو پرس من مادری نما — جان تو و سکینه بی اقربای من
خواهر برو بخیمه که خواهی اسیر شد — هر جا روی سرم تو بیائی قفای من
محزون نی نواز سدا ز هر جا گری — یا صد هزار شوق بکرب و بلای من

افتادن حضرت از ذوالجناح

بر زمین از صدر زین افتاد این بر روی خاک — او فتاد و فرق منش بابا بر روی خاک
تا سوی او بیقرار و در تزلزل گشته عرش — جان عالم او فتادی روی ریگ تابناک
یک تا ز عرصه پیچادر آن وادی غریب — کفر و ظلمت در کمین جلوه یزدان پاک
بر کسی از کف داغ عباس و علی اکبر تو آن — لاجرم بود ابتنش آه های سوزناک
بود با حق در مناجات آن شه بی اقربا — گیخدا پوشیده ام چشم از همه الی سماک
من منم انجرعه نوش عالم عهد الست — یا الهی با حسینی حسرت فی بلاک

ای جماعت سوختم از تشنگی | قطره آبی در این دریا ند کی
گر ببرد شمر از خنجر سرم | میکشد الحال داغ اکبرم
در جواب آن شهنشاه زمان | ظالمی میزد به پهلوش سنان
از سنان دل شکاف آن لعین | آن غریب از ضعف آمد بر زمین
ظالمان دیگر از راه جفا | تیر کین بر بوسگاه مصطفی
فاطمه اندر جنان با شور و شین | مو پریشان کرد از بهر حسین
جای آبش تیر خورد از راه کین | گفت یا رب جان زارم را ببین
در رهت باکی ندارم از سنان | نبودم خوفی ز ظلم کوفیان
جز رضایت نیست در دل آرزو | غیر این با خود ندارد گفتگو
لیک زین سان من در این بار ستم | مضطرب حال از برای زینبم

در تسلیت دادن امام خواهرش را هنگام شهادت

رو بسوی خیمها ای خواهر غم پرورم | تا نه بینیم بروی خاک زیر خنجرم

آنها که چنان یوسف جانی بعد بند | بر مسند شاهی بنگر جمله مصور
کردند بسر خلعت آزادی خود را | آزاد ز غم گشته و گردیده موقر
چون رحمت یزدان شده بر جمله فراوان | هستند یقین در کنف حیدر صفدر
چون وادی امن است بود وادی رحمت | زانوار الهی همه هستند منور
از بس شده نازل کرم فضل الهی | گردیده تنهاشان همه چون مشک معطر
از کربت و بلا راکه سبب بلند است | در قتلگه گشته حق سبط پیمبر
مقتول جفا تشنه بمجرعه آبی | با آنکه بدی حق پدرش ساقی کوثر
مجروح حیدری که اگر تشنه نبودی | میکرد تمامشان بیقین فرقت اکبر
تنها نه غم واشتم اکبر بدلش بود | میسوخت پیاپی ز غم مرگ برادر
با دست جدا گریه کنم مناجات | تا که شده مسموع بوی ناله خواهر
کی شمر نکن رحم تو آخر بضعفا نما | بگذار بیایم بسر نعش برادر
تا سایه ز معجر بنمایم بدنش را | تا حفظ کنم نعش ورا از نیزه و خنجر
ای سبط رسول مدنی زاده زهرا | محزون مرا شاد نما در صف محشر

ازخانه زین از چه فکندند بزینت گر یار نداری منم امروز معینت	از تیغ که بشکافته این فرق جبینت از تیر که مقطوع چنین گشته یمینت

از بیکسیت گشته وجودم همه آذر

بگرفت چو جان در بر و بوسید رویش میخواست که بیرون برد از جنگ عدویش	میداد تسلی دل از بوی گلویش با نوک مژگان کند از مهر رفویش

از بس شده مجروح ز شمشیر و خنجر

از ناله و غلغله افتاد به لشکر پیکانه پریشان شده و دوست مکدر	گویا شده آمد شت بیکسره محشر آمد ز قفا قاتل او دست بخنجر

بگرفت پسر را ز پدر آن سگ ابتر

افسوس چه مه پاره از آن ماه جدا شد آهو بره با قاتل خونخواره جدا شد	جان بود که از پیکر آن شاه جدا شد از سینه مجروح پدر آه جدا شد

طفل پسر از دوش پدر بود مصدر

در شهادت سید الشهداء

بر زمین چون بوتین شه دین کرد مکان مرکب بسته زبان گشت جاری چو جبین و تنش بر زمین خاک کردید عجین گاه پروانه صفت گاهی دور سرش میگرفتی بپرش یعنی ای راکب مظلوم تو خیز رجب گوش شد آه و نوا آنچه نالید از آن شاه جوابی نشنود یا خطابی نشنود حرم محترم شاه شه میدان یکجا کرده شیون برپا	دید آن راکب فرخنده زلف داده عنان گرد خونش سیلان گرد خالی ز سر زین بر دیگر دان مرکب بسته زبان که زدی بسته افسوس بر آن لعل دهان مرکب بسته زبان بنگر خیمه بصاحب وافغان زنان همه بر سینه زنان نشنید و بسوی خیمه دگشت روان مرکب بسته زبان واحسینا زبان خشک زنان موکنان مرکب بسته زبان

نازدانه گل گلزار حسین از همه پیش دست غم بر سر خویش

تعجیل کن که شمر بکف خنجر آمده
آمد این وحی در آن عرصهٔ بلا
کن سایبان ز شهپر خود جسم انورش
در بحر خون شناور و در عشق غوطه ور
چون خواست یاریش کند از بهر افتخار
شاه شهید کرد خطابش بزیر تیغ
من پیر عاشقانم و سرباز کوی عشق
من زندگی نخواهم و اکبر بخون طپان
یاران با وفا همه صد چاک روی خاک
خواهی اگر تو یار شوی روز رستخیز
خوان چه معجر از سر زینب کشد بقهر
آندم که شعله ور شود آتش ز خیمه‌ها
از ما مست سایه بر سر محزون بروز حشر

بنشسته روی مخزن اسرار جبرئیل
دیدش عزیز در کف اشرار جبرئیل
باشد ز آفتاب در آزار جبرئیل
میدید با جراحت بسیار جبرئیل
در آن دیار خواست شود یار جبرئیل
پرواز کن بعالم اسرار جبرئیل
ما را بحال خویش تو بگذار جبرئیل
پژمرده گشته نوگل گلزار جبرئیل
عباس با مدار علمدار جبرئیل
بنگر بحال عابد بیمار جبرئیل
کن سایه بر زینب غمخوار جبرئیل
کن یاری عیال دل افکار جبرئیل
ماتم حامیان عزادار جبرئیل

چادرش امروز یغما میشود
معجرش در دست اعدا میشود
سایبانی کن بمحزون فکار
روز محشر در میان گیرودار

خطاب حضرت بجبرئیل است

جبرئیلا شهپرت بردار از این پیکرم
طالب دیدار یارم مال این خنجرم
کشته عشقم قرین وصل کوی دلبرم
حالیا بنما تو از من احترازی جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا دائی عهدم شهادت از ازل است
داد جان از بهر جانان در چنین حالی نکوست
سرخ رو باید رود اندر جوار دوست
مهد جانی بنمودن گر خواب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا زندگی تلخست بعد اکبرم
بیکفن باید بماند روی خاک این پیکرم
نوک نی باید رود راس شریف انورم
شب سیاه و روز همچون آفتاب ای جبرئیل

جبرئیل ای جبرئیل

جبرئیلا رو بر سپار از راه وفا
وقت آشوب سپاه و غارت الخیمه‌ها
دارهانش از کف این فرقه شوم دغا
بیکس و تنها بود در اضطراب ای جبرئیل

بعزیت قدمی زند طپانچه زغم
حسین تشنه و جمله دستگیر شدیم
ز نوعروس زبودند گوشوار ز کین
ببین که حجله بشیاست روزگار سیاه
سوار و سعد لعین با پیاده سینه زنان
ببین که غارتیان برده‌اند چادر ما
کنونکه نیست در اینده شت معجری بر سر
بسان جغد نمار و روز و شب نوا محزون

ز داغ اصغر شیرین زبان رباب بر خ
زنند سیلی کین بر دم حجاب برخ
نظاره کر شده اینغرقه عذاب برخ
شب زفاف که دید ز خون خضاب برخ
نگر بجای تسلی زند رکاب برخ
در این دیار نمانده دگر حجاب برخ
ز موی خویش نمائیم ما حجاب برخ
بریز اشک تو از دیده پر آب برخ

در قضا و قدر و مصیبت جانانه خیر البشر

از آنکه گشت مقدر رفائق الاصباح
زگردش فلک و کجمداری دوران
بکربلا زچه خاموش گشت از ره کین
دلش چرا شده اندر کنار آب کباب

مدبر همه عالم از مساء و صباح
که خون پاک خدائی چگونه گشت مباح
ز چشم فاطمه آن دشت پر خطر مصباح
مگر نبود کف با کفایتش مفتاح

چنانچه زوجه خولی یقین نمود بشب
رسید بکعبه مقصود خود اگر محزون

درون مطبخ آنخانه است بهر سراج
بیک اشاره مخاطب بود سزاوار تاج

در گردش دهر ناپایدار و مظلومی اهلبیت اطهار

نموده تو فلک ظلم بیحساب غلط
ز قتل سرور دین از چه رو نکردی شرم
کباب شد دل لیلا ز فرقت اکبر
ز شیرخواره نکردی چرا تو قطع نظر
فکنده‌ئی ز چه نعش جریح شاه شهید
روا نبود اگر از برای عابد زار
بنات فاطمه از گردش تو خوار شده
ز حسین کجا محفل قمار کجا
بنال روز و شب ای شاعر محزون

حسین تشنه نگشتی کنار آب غلط
نموده تو چرا این همه شتاب غلط
نهاده تو بسی داغ در شباب غلط
سرشک ریز چرا کرده رباب غلط
بروی ریگ بیابان در آفتاب غلط
بگردنش ز چه افکنده طناب غلط
ز دور شان بخدا مجلس شراب غلط
عقاب بهر چه چوب بیحساب غلط
چو بلبل سحری ناله کن بخواب غلط

ایضاً در مصیبت آنحضرت

[illegible]

برو بقیع بزهرا بگو بیا و برون کن	بدست خویش ز قلب حسین تو تیر جفا را
فتاده عابد بیمار و نیست پرستار	بیا بیا تو مهیا نما ز مهر دوا را
برو بخاک نگر نازپرورید خود را	بروی کرسی نی بر نشسته آن رخ را
ز اشک دیده محزون خراب شد عالم	در این مصیبت عظمی نمود چاک قبا را

در بیحیائی لشکر اعدا و تاختن اسب بر بدن شهدا

جسم شهید نینوا خواست چه از وفا	با همه زخمهای خود نرم ز سم اسبها
سینه زنان زنان او یکسره در فغان او	ناله دختران او رفته بعرش کبریا
دختر شیر داد گر زینب زار خونجگر	گشت چه زان ستم خبر زینب بی اقربا
گفت بچشم خونفشان رحم کنید کوفیان	این بدن بخون طپان هست نشان تیرها
اکبر مه لقای من خفته میان نوخطان	هست میان کشتگان قاسم پای در حنا
بسکه صدای نوحه کرد از غم شاه بحر و بر	ریخت ز دیده اشک تر گشت بیابان [illegible]

بیحیائی ساربان در شب یازدهم عاشورا

[illegible]

ساربان

[illegible]

ساربان من بخدا زخم فراوان دارم	همه بدل داغ غم جمله جوانان دارم
بدنی خورده من از [illegible] دارم	رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من
نفس اماره ناپاک عجب ناپاک است	آخر این جسم بخون غرقه برو بخاک است
شمر ببریده سرم را تنم صد چاکست	رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من
ظالمی برد هم انگشت و هم انگشتر من	دیگری برد لباس از جسد اطهر من
تو دگر قطع مکن دست من از پیکر من	رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من
ساربان غلغله در بحر و بر انداخته است	آخرت را تو بدنیا و درم باخته است
دست ببریده ام از تیغ جفا ساخته است	رحم کن کآمده جد و پدر و مادر من
ساربان ناله محزون من عالمگیر است	ز غم و داغ من از دیده [illegible] است

در شب یازدهم شکایت آن حضرت بجدش

گفت ای جد گرامی تو نبودی ببرم	تا ببینی چه رسید از سپه دون بسرم
ز عطش سوخته بینی تو چسان این جگرم	شکوه از امت بیرحم تو دارم جدا

[illegible]

[illegible]

بوده همواره اندر جهان من / شد فراموشت چرا احسان من

بد نکردم تا که با من بد کنی / ظلم بی اندازه و بیحد کنی

ساربانا زخمها دارد تنم / در گذر دیگر ز شور پیراهنم

کشته را باشد نشانی در بدن / رحم کن بر جسم بیغسل و کفن

کشته را باشد علاماتی ضرور / من که دیگر پایمالم از ستور

قتلگه آید چو زینب بر سرم / کی تواند کرد پیدا پیکرم

نه سری بر جاست نه پیراهنم / کی شناسد آنکه مقتول منم

زخم رو بر زخم از نوک سنان / دست آید در کجا ای ساربان

ساربانا گر کنی دستم جدا / از نجف آید کنون شیر خدا

قطع سازی دست من ای شوم زشت / میرسد زهرای اطهر از بهشت

دور شو ای بدشعار نانجیب / مصطفی آید [illegible] شب غریب

[illegible]

[illegible]

چرا افتاده دست از پیکر تو / بنوک نی چسان [illegible] سر تو

عجب کردند حرمت میهمانی / عجب کردند جانا مهربانی

ترا مادر که امشب میزبانست / کنارم میزبانت ساربانست

تنت را ساربان گر میزبانست / سرت در مطبخ خولی نهانست

بگو با من [illegible] راز هایت / تکلم کن بقربان وفایت

چرا لب تشنه در لجه خون / شدم من [illegible] و شب [illegible] شمعون

که تا یک عمر پروردم حسینی / ندانستم که داری شور و شینی

ندانستم که خواهد شد دل افکار / شود محزون از حرمت عزادار

خطاب زوجه عابد خولی ملعون بسر اطهر

دارم عجب چگونه شدی میهمان دون / گر نیست تا که شد بفغان [illegible]

در حجره ام چگونه در اینخانه آمدی / شاها چگونه خانه بیگانه آمدی

بر گو چگونه داغ تو اکنون بود صبور / من خواب راحت [illegible] تو بجا گشته [illegible]

کاشانه ام ز مقدم تو گلشن جنان / [illegible]

[illegible]

[illegible]

عیالت جمله در بند و سلاسل بزندان بلا کردند منزل	سنان و شمر و خولی در مقابل بگو ای سر چرا از تن جدائی

قتیل خنجر شمر دغائی

پریشان بین تو حوران جنان را چکردی اهل بیت ناتوان را	جگردی زینب بی خانمان را بگو ای سر چرا از تن جدائی

قتیل خنجر شمر دغائی

حسین جان من شدم مرد و شمعون نظر نما تو بر احوال محزون	بنالم تا بکی از چرخ گردون بگو ای سر چرا از تن جدائی

قتیل خنجر شمر دغائی

ایضاً در مصائب آنحضرت است

ایکشته تیغ و سنین ازیت اغم هم جهانیت شده در بتو بانان حسبت اسنتو	غمخانه از تو عالمین سکر بجال ماتر عطیع کجا دقرص نور قربان اس انوست

[illegible]

[illegible]

حسین سر جوان گفت تف بر خانه شمر نعمان نور درد شراب یزید و چوب جفا خطاب کرد بجلاد بعد از این همه جور گر امام زمان انتقام سر گیرد چه در خیال شهیدان خدا قند محزون	غروب در دل شب اسهای نور کند کسی که از نشئ زجام ظهور کند ز قتل عابد بیمار در حضور کند دمیکه نور ولایت جدا کنید ز نوحه رخنه لبهای شعور کند

زبانحال حضرت زهرا با سر انور

حسین ای نور چشمانم تو بودی قوت جانم چه شد یارانت ای طفل در کجا شد قاسم اکبر تو بی کشته بدین خاری عیالت در گرفتاری نبی شیدا چو تو بیسر نواداد تر را کل تو ای پنهان بخاک اشب شد هر بیر تجلی بخش هر کو چرا از همرهان دوری حسینجان ذاکری باید ترا ماند محزون	ببین در ماتمت هر دم دیده اشکبارم نداری عون و جعفر شد سقای قتلات همه آواره و بیکس همه نالان تنهایت یکی چون جعفر میلو جبر ادیغ دیرام رسید جان من بر لب کر بره و تنهام در جسم خویش جوی بی بین اشک فراوانم که تا ساکن شود از شهر او قلب پریشانم

[illegible]

ز هول صفحهٔ محشر دگر منال تو محزون	عذاب نیست برای تو با شفاعت زینب

خطاب صدیقهٔ صغری بجسد برادرش

بخفت ای بدن سر جدا جعلت فداک
قتیل خنجر شمر جعلت فداک

برای چیست که صد پاره گشته پیکر تو
شده است خورد ز سم ستور این تن تو

که کرده پیرهن کهنه را برون ز تنت
نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک

بگو چرا شده ای [illegible] و خاک بستر تو
کفن ترا است نه باد صبا جعلت فداک

کنار آب کسی گوسفند تشنه نکشت
جدای گشته سرت از قفا جعلت فداک

ترا بارض قرا است گشته کافورت
جنازه ات شده بر عنا جعلت فداک

کدام ظالم بیرحم برده انگشت
بریده است که این دستها جعلت فداک

نبوده تو به سینی چگونه خولی دون
نمود غارت این خیمها جعلت فداک

ز تازیانهٔ اعدا ببین برادر جان
کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک

من از کجا و اسیری کجا و نامحرم
شده است کرب و بلا بیت بلا جعلت فداک

سرم برهنه روان سوی شام ویرانم
ولی سر تو سر نیزه ها جعلت فداک

زینت عرش و با خاک چرا یکسانی
تو چرا عریانی
کو علمدار تو آن جلوهٔ خورشید من
مه تابندهٔ من
تو و آن آب فرات و لب خشک تن چاک
ماندهٔ خاک هلاک
من و بیچارگی و اسیری و غم کوفه و شام
ستم قوم لئام
دارم امید که خوشحال کنی محزون را
بلبل دلخون را

چه شد عمامه و انگشتر و آن پیرهنت
کربلا شد وطنت
حیف و صد حیف که خالی شده بی جمنت
کربلا شد وطنت
من و این تشنگی و بیکسی و رنج و محنت
کربلا شد وطنت
تو و جمال و جدا گشتن دست از بدنت
کربلا شد وطنت
آخر او نیز کند نغمه بیان محنت
کربلا شد وطنت

وله ایضاً در همین مقام

شد چرا غرقه بخون جسم شه تشنه لبان
زینبش کرده فغان
آب آورده برایت ز دو چشمان ترم
خاک عالم بسرم

گفت از چیست که در خاک سیاهی پنهان
ای شه تشنه لبان
زانکه ممنوع تو از آب فراتی جهان
ای شه تشنه لبان

[illegible]

شمر بیرحم سرت از چه ز تن کرد جدا
الغریب زهرا

ایکه مجروحی و مقتولی و مذبوح ستم	هیچ مظلوم ندیدیم جدا سر ز قفا
در این وادی غم	الغریب زهرا
شده ظلم از حد و زحمت ز شماره افزون	راس پاکت بسنان پیکر پاکت اینجا
ایشه غرقه بخون	الغریب زهرا
جای یکبوسه من نیست تمام بدنت	ساربان دست تو ببرید و سرت شمر دغا
چون نمایم کفنت	الغریب زهرا
بچسان دفن کنم این بدن عریان را	بسکه تیرات پیاپی بدن اتر زجفا
کشته دونان را	الغریب زهرا
مادرت فاطمه گر نیست تو نوحه کند	خواهرت میکند امروز قیامت برپا
لطمه بر چهره زند	الغریب زهرا
حسرتم بود شوی عزت من نه خواری	حال بنگر که برندم بسوی شام جفا
دهیم دلداری	الغریب زهرا

[illegible]

[illegible]

برای غربت اشباه تشنه لبت هم محزونم	تو خود از تشنه شدی من چگونه زنده بمانم

خطاب جناب زینب برادرش

ای راس سرت بنیزه عدوان	پامال شد جسم تو از سم ستوران
صد چاک قبادی بود از تیغ بلا خنجر	از داغ تو ما راست همه چاک گریبان
ننیم کشیدم با همه محنت دوران	این آب و تو لب تشنه شوی کشته زعدوان
آسوده شدی از غم اینعالم فانی	ما جمله روانیم سوی شام غریبان
گویا ز ازل قسمت ما بود جدائی	تو کرب و بلا مانده و ما سیر بیابان
ای محرم زینب بنگر حالت زارم	برخیز نظر کن تو با این خواهر گریان
محزون بود از داغ چون بلبل شیدا	گویا که شده دیده او لجه عمان

در مصیبت علیا جناب زینب

بگرداب بلا در کربلاییم	برای چیست با غم مبتلاییم
بجز محنت هم کردیده بادی	نموده گوهشیا در سینه ام جا
مرا شد کاروان آه همدم	چرا آورده اندر بوته غم

[illegible]

یک تنه دیده صحرای بلا قسمت تو	با من زار سر خار مغیلان همره
تو خطا ند همراه تو غلطشته بخون	لیک با زینب زار تو یتیمان همره
مانده تشنه برادر تو لب آب روان	من و اطفال همه با لب عطشان همره
جسم صد چاک تو بی غسل و حنوط است و کفن	سر پر نور تو تا شام غریبان همره
خولی و شمر و سنان با من بیدل همراه	ساربان با تو و در بند اسیران همره
با تو جد و پدر و مادر گریان همدم	با من خسته نگر عابد گریان همره
آه محزون رود از بهر تو هر صبح و مسا	اشک سیلاب او با تن نالان همره

ایضاً زبانحال آن مظلومه

سیر شدم ز سر کوی تو در کوفه و شام	زنده کاش نشد بعد از تو با جمله حرام
دشمنان بگیرد در خوشدلی و خرم و شاد	اهل بیتت همه مانند کنیزان و غلام
هر طرف مینگرم نیست کسی داد رسم	آه از طعنه شمر و ستم قوم لئام
نتوانم ز سر کشته تو دور شدن	من کجا رنج اسیری سینه خون تا شام
کاش انفرقه بپوشند ز ما دیگر چشم	اینقدر ناله نمایم که شود عمر تمام

محزون جگر خون غمت زار و غمین است	در غربت بود به هنگام صلات
ز اصحاب [illegible] است	خواهر بفدایت

ایضاً زبانحال زینب است

ای تشنه خونین جگر یگانه خیر البشر	ای برادر بی سر یگانه زارت نگر
ای کشته تیغ جفا شاه مدینه [illegible]	ای پادشاه بحر و بر بر خواهر زارت نگر
ای مانده بی غسل و کفن در کربلا بیت شد وطن	هستم ز داغت در محن بر خواهر زارت نگر
آن کهنه پیراهن چه شد آن لطفها با من چه شد	نبود مرا معجر بسر بر خواهر زارت نگر
جسمت بخاک و خون طپان از جفای ساربان	طاقت مرا نبود دگر بر خواهر زارت نگر
با سوی شام غم روان همراه این نامحرمان	چون بیوه بی یار بر خواهر زارت نگر
راست متقابل نوک نی شمرم زند هر دم زپی	گشتم اسیر در بدر بر خواهر زارت نگر
ای قافله سالار ما در هر بلا غمخوار ما	ای تیر عالم را سپر بر خواهر زارت نگر
خواهر شود قربان تو گلگون کفنهاران تو	از شام ظالم تا سحر بر خواهر زارت نگر
اکبر ز تو لیلا ز من اصغر ز تو صغرا ز من	ریزم همی اشک از بصر بر خواهر زارت نگر
قاسم ز تو با صد فسوس همراه با من عروس	اکبر شهید از ظالم خنجر بر خواهر زارت نگر

هنگام رفتن امام حسن ع بشام نزد معاویه لع بکوفه که رسید بفرمود

بگریه گفت که این شهر فتنه‌ها دارد / زبسکه مردم بیشرم و بیحیا دارد
سواد کوفه عیانست فتنه‌های نهان / فلک ز کجروی خویش مکرها دارد
بیاد آیدم آندم زاهل قافله / سر برهنه میان کجاوه‌ها دارد
دلم گرفته بنوعی ز دیدن کوفه / که از تصور آن نزد عقده‌ها دارد
کنون بیاد من آمد اسیری زینب / در این دیار چه غمها چه رنجها دارد
پس از شنیدن طعن زبان کوفه و شام / بسان جغد مکان در خرابه‌ها دارد
بچشم دل نظر آیدم که خولی دون / سر حسین مقدم ز نیزه‌ها دارد
گهی میان تنور و گهی میان طغار / چو میوه گاه ز اطفال سنگها دارد
خطور کرد دلم از عناد ابن زیاد / که چوب کین بلبش هر دم آشنا دارد

خطاب حضرت زینب در کوفه بسر انور برادر

ایکه در نوک سنان حکم مسیحا داری / بهر تهدید عیانست نصارا داری
گاه لاحول بیان کردی و گه سوره کهف / چه تمنا تو ازین فرقه اعدا داری

ما بهمراه تو آئیم بهر جا که روی / تا بدانند ز دنباله اسارا داری
آخرین منزل تو هست یقین طشت طلا / لعل لبها بدم چوب حیا داری
باش آسوده تو محزون که بهر دار قیام / شافعی چون پسر حضرت زهرا داری

ایضاً از زبانحال حضرت علیها سلام

ایسر که بدی روز و شب دامن مادر / تا کی بسنان بینمت ایجان برادر
گاهی بتنوری و گهی در تصارنے / من در عقبت سینه زنان بیکس و مضطر
گاهی بتغاری و گهی تو بره اسب / گاهی رسدت سنگ به پیشانی انور
که شاخ درختی و گهی بزم یزیدی / گاهی زندت چوب بان لعل منور
تا کی نگرم راس تو بر نیزه اعدا / دیگر نتوان این جور مخمر
بیمار تو مغلول و عزیزان تو خوارند / اطفال تو سرگشته بهر کوچه و معبر
اعدا همگی خوشدل و ما اشک فشانیم / در دست لعینان همه بیچاره و مضطر
محزون زغمت نوحه کنانست و مادام / گو یاز وفا کن نظری در صف محشر

خطاب مظلومه بسر انور برادر

بسر مهر اساکه از نوک سنے / نظر بیکسی هر زمانی زنی

نوحه خواهش سلطان الاولیا [illegible]

خطاب حضرت زینب کبری [illegible]

ای اکبر ای چون عمی [illegible] داری

[illegible] سوی [illegible] داری

کردیده بخجلت [illegible] داری

یکدم نظری نما علاج دل من

بردار صفت ز تو محمل من

تا کی بسر نیزه بیینم رویت

قربان بلا و شب دلجویت

برادر تو محزون [illegible]

تو جوانان [illegible]

ایهلالی که تو اخست نمای زن و مرد	بنکر بسر [illegible] سنان حائل این محمل ما
شعل محفل ما روی منیر تو بود	نیزه خولی پر حسم بود حایل ما
شمر راس تو جدا کرد برادر ز قفا	حال این قاتل پر رحم شده قاتل ما
ز جوارت منما دور تو محزون مرا	هم تو دادا کرو هم شاعر و هم [illegible] ما

خطاب آن مخدره بسر برادر

سرت نوک نی من اسیر جفا	ز کرب و بلا تا بشام جفا
برادر توئی محرم پیکسان	ببین خواهرت همره کوفیان
نکر روز من چو نشب تار شد	برادر ببین خواهرت خوار شد
نبودی نکانم در این روزگار	تو کردی شهید و شوم خوار زار
چرا منخسف کشته ماه من	نکر هستی آگه تو از آه من
توئی مرهم داغهای دلم	نظر کن برادر سوی محملم
ببین ام لیلای خونین جگر	چو مجنون شده از فراق پسر
رقیه فتاده باه و فغان	همی گوید ای اکبر نوجوان
ز بعدت شده روزگارم چو شب	پس از تو فتر [illegible] برنج و تعب

آمد بمیان [illegible] دل من

[illegible] گل من

[illegible]

[illegible]

[illegible] من

[illegible] دل من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این گنج نهان نظاره کن سوی کنوز	ای قافله سالار مشو غافل من
	در قطع مراحلم مشو غافل من
از گوشه چشم بر یتیمان بنگر	گلها به سر خار مغیلان بنگر
این کعب نی و کینه عدوان بنگر	بر باد فنا پس از تو شد حاصل من
	اینک شده این قاتل تو قاتل من
آگاه من اهلالم ای نخل امید	موی سیه از داغ تو ام گشته سفید
زینب بکجا شام کجا بزم یزید	هرگز نشود علاج این مشکل من
	دانم که خرابه ها بود منزل من
گرداب بلائیم دلو توئی بحر نجات	با تشنه لبانیم دل بت آب حیات
محزون تو گوید ستم از خیل اسات	الکشتی ایجاد توئی ساحل من
	امید که دوزخ نشود محفل من

زبانحال سکینه خاتون در قتلگاه بر سر نعش پدر

ای کشته بیغسل و کفن پیرهنت کو بابا گفته کو	آن طلعت نورانی و وجه حسنت کو بابا گفته کو
جمال چراست تو برید [illegible] تا کی کنم افغان	انگشتر و انگشت چه شد پیرهنت کو بابا گفته کو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورود اهلبیت در بازار شام

[illegible]

کاینه سپهر ذلیل و خواریم | ماجمله بناقه ها سواریم
امروز بنما تو یاری ما | بنگر تو بآه و زاری ما
گر از عربی و اهل عزت | آخر عربیم کو حمیت
سرهای برادران بنیزه | مائیم همیشه سر برهنه
بیچادر و بی نقاب و معجر | کن رحم بما تو ای ستمگر
مائیم فسرده بهر محزون | او نیز برای ماست دلخون

در مصیبت سید سجاد ۴

بنال شیعه بر آن ناتوان بیماری | که بود ناقه عریان زنیزه بستر او
بنال شیعه بر آن ناتوان بیماری | غذای او در شبش اشک دیده تر او
بنال شیعه بر آن کردی که در زنجیر | بخون گشته ملون تمام پیکر او
سرش برهنه و دستش ببند و پا به بند | زکعب نیزه شده آزرده جسم لاغر او
بنال شیعه بر آن سید غریب اسیر | که از شماتت اعدا شکسته خاطر او
زخاکروبه قوم یهود از لب بام | فتاد آتش کین در عمامه و سر او
تنش سفید و مغلول چون غلام حبش | کسی نبود کند دور آتش از تن او

[illegible]

[illegible]

با پرده کیانزاده بیچادر و معجر | در کوچه و بازار دوانید روا نیست
افسوس که ما یار و غمخوار نداریم | عباس علمدار و علی اکبر ما نیست
با بیکس و یاریم و نداریم پناهی | غارت شده و مقنعه بر سر ما نیست
ماتم زده کانیم و عزیزان جهانیم | بر ما ستم و ظلم از این بیش روا نیست
ما سوختگانیم عزادار و پریشان | واقف ز دل سوختگان غیر خدا نیست
این راس منور که سر نیزه عیان است | چشم از حرم محترمش هیچ جدا نیست
این سر بجدا از تن و آغوش بتول است | شایسته خندیدن و انگشت نما نیست
پیشانی مجروح کجا سنگ مجوزه | القوم مگر این سر شاه شهدا نیست
بیمار کجا کعب سنان ناقه عریان | تب دار مگر مستحق آب و دوا نیست
یزید چرا آتش و خاک از سر دیوار | رحمی بدل سخت تر از سنگ شما نیست
چون خنده بر او گوشه ویرانه تو محزون | برگو تر از رنج و غم و درد شما نیست

ورود اهلبیت بخرابه شام و پریشانی حال رقیه خاتون

نقاب از چهر خود بردار ای شب | بنای قهر خود بردار ای شب
شب اشب پرده ظلمت بدر کن | بیا از آه من امشب سحر کن

[illegible]

زبانحال زینب کبری در خرابه

[illegible]

مرا ایشب جدائی تاب برده
زچشمان پر آبم خواب برده

رسیده جان من از غصه برلب
نه آگه زحالم از چه ای شب

خدایا واقفی از حال زارم
که از هجر پدر بی اختیارم

همه طفلان بخواب و من دل افکار
همه در راحت اند و من در آزار

بدی دامان بابم آشیانه
مرا ویران نشین کرده زمانه

خدایا واقفی از حال مضطر
در این ویران منزل کرده یکسر

بود محزون ز دیده اشکریزان
برای آن یتیم دیده گریان

ولدایضاً خطاب بپدر

اندر خرابه بیکس و بی یارم ای پدر
نبود بغیر گریه دگر کارم ای پدر

از جور این زمانه و از کینه یزید
کشتم شهید در کف اشرار ای پدر

زد تازیانه شمر شریر ستم شعار
وآنکه ببرد بر سر بازارم ای پدر

آنگل که بود پرورشش روی دامنت
اکنون بچشم خلق ببین خوار ای پدر

تا کی با شیطان نشینم براه تو
تا مرهمی نهی به دل زارم ای پدر

اطفال شام جمله سوی خانه ها روان
ما شیم چو جغد گوشه ویرانه ای پدر

[illegible]

[illegible]

زبانحال رقیه خاتون در خرابه

یکطرف یاد شهیدان بلا
بود اندر محنت و غم مبتلا

یکطرف از بهر قاسم در فسوس
یکنظر میکرد بر حال عروس

یکطرف نالان برای اکبرش
یکطرف بر حال لیلا مادرش

بستر عابد همه خاشاک بود
نه دوائی بهر آن بیمار بود

دید چون در ناله خیل کودکان
برکشید از دل چنان آه و خروش

با زبان حال چشمان پر آب
با برادر کرد آن مضطر خطاب

کی برادر بین پریشان خاطرم
یکنظر کن بین غم پرورم

سوی اطفال صغیرت کن نظر
می بگیری از چه حالم خبر

بین چسان از ظلم و جور کوفیان
بسته هر یک را ببازو ریسمان

نیست یاری اندرین ویران مرا
جز صدای ناله وا غربتا

آن یکی از تشنگی آید برم
من چسان زنم خاک عالم بر سرم

خلعت محزون بود از شاهدین
زانکه باشد بهر او زار و غمین

ایضاً زبانحال زینب در خرابه

[illegible]

بیرک کجائی تو مرا راحت کن	کویا که اجل فتاده با خیز منم
از کوفه و شام بسکه سیلی خوردم	بابا بخدا صورت تصویر منم
پاهای رقیه ات شده آبله دار	آزرده زدانه های زنجیر منم
چون جغد نکر بکوشه ویرانم	با رنج و غم ناله شبکیر منم

زبان‌الحال رقیه در خرابه

میکفت که ایعمه بکو بسفرم کو	بابای عزیزم چه شد آن تاج سرم کو
عمه پدرم کو	عمه پدرم کو
کر دیده چرا مسکن با کوشه ویران	بر کو بکجا رفت ضیاء بصرم کو
چون خیل اسیران	عمه پدرم کو
الحال در آغوش پدر بود مکانم	ایوای چه شد مونس شام و سحرم کو
دادند پناهم	عمه پدرم کو
کفتم پدر از زندکی خویش شدم سیر	هر سو نکرانم پدر خون جکرم کو
از قید و زنجیر	عمه پدرم کو
در شکوه شدم از ستم شمر ستمکر	دستی که کشیدی بدو چشمان ترم کو

شیخ الاسلام دمشقی بمناسبت آنکه حضرت رسول از ملاحظه شام ملول شده کویا مصائب اهلبیت را بیاد فرموده

خواست وزیرا در آنجا شب کند	جستجوی منزل زینب کند
خواست در ویرانه ها جوید نشان	از رقیه بلبل بی آشیان
بود دایم در پریشان خاطری	از برای زینب و بیچادری
تا وجود اقدسش در شام بود	متصل بیخواب و بی آرام بود
تا صبح تا شب آن رسول راستین	پاک کردی اشک خود با آستین
کاه فکر طعنه اغیار بود	که خیال عابد بیمار بود
شیعیان آن خاتم پیغمبران	بود در اندوه چوب خیزران
از تحیر لب بدندان میکزید	یاد چون آورد از ظلم یزید
کان لعین شوم در بزم شراب	میکند با آن سر انور خطاب
کوید آن سر منشا خیل عدو	لیس اشیاخ ببدر شهدو
یا تلا فیها چسان کشته بدل	جزع الخزرج مع وقع الاسل

خدایا بر سر اعلش آن خودسته بیکسان
لب لعلش آزرده از خیزران
شد افغان بلند از تمام زنان
خدایا برس داد ما بیکسان
الهی ببین حال در ماندگان

آن لعین چون دید خود را کامیاب | باده نوشید و شد مست شراب
در هوای نفس از روی غضب | کرد آندم چوب خیزران طلب
شد بلند و دفعتاً ثانی نشست | در دندانش زکین از چوب جست
آه محزون رفت تا عرش علا | زین عزا شد محشر کبرای بپا

در احوالات مجلس یزید و خطاب آن لعین بسر انور امام

چون نظر کرد یزید آن سر نورانیرا | خواند آن مظهر حق آیه قرآنیرا
غرق دریای تحیر نگران هر طرفی | دید در فکر فرو رفته سر چون نصرانیرا
محض رسوائی خود ما که نماید خاموش | هم کلیم الله و هم جلوه مسیحانیرا
بغضب آمد گفت ای سر پر نور ببین | مجلس عیش من این محضر مهمانیرا
عقده ها بود مرا از تو شفا یافت دلم | شاکرم اینهمه راحت روحانی را
سر اکبر ببین و سر قاسم بسیار | سر عباس علمدار سر ثانی را
اهل بیتم همه آسوده عیالت مضطر | نظری کن تو باین جمع پریشانیرا

خدایا برس داد ما بیکسان | الهی ببین حال در ماندگان
گهی ام لیلا ز داغ پسر | گهی مضطرب زینب خون جگر
یکی از برادر یکی از پسر | خدایا برس داد ما بیکسان

الهی ببین حال در ماندگان

بعالم چو محزون نباشد غمین | امیدش بدرگاه حی مبین
نه آخر بود چاکر شاه دین | خدایا برس داد ما بیکسان

الهی ببین حال در ماندگان

مراجعت اهلبیت از شام بمدینه و بر سر دوراه خطاب زینب

بیا ای هادی این راه بسوی وطنم | به امروز سر قبر شه بی کفنم
عقده ها من بدل از جور مخالف دارم | که رسانم بحسینم بوجه حسنم
بوی سیب آید از این دشت ... شام | یا بود رایحه اکبر گل پیرهنم
یا رسد ناله ششماهه در این دشت بگوش | بوی آن غنچه شگفته گل یاسمنم
من در این دشت بسی تازه جوان دارم | حیف صد حیف که خالی شده یکی چمنم

[illegible]

رسد بوی هزاران گلعذاران
رسد هر سو نوای شیرخواره
فراموشم نخواهد گشت عمه
در این صحرا بدیدم پاره پاره
در اینوادی نوای واحسینا
خصوص آندم که دیدم جسم بابم
پس آنکه از جفای اهل کینه
ز ظلم ساربان بیمروت
ز هر سو گوئیا بینم در اینجا دشت
مرا العمه کی تاب اقامت
سران سروران اینجا دشت چو نخوار
یقین از شهر مهرون دل افکار

مگر نزدیک دشت کربلا شد
که حلقش پاره از تیر جفا شد
که قاسم حجله عیشش عزا شد
علی اکبر نیکو لقا شد
ز جن و انس در ارض و سما شد
تنش پامال سم اسبها شد
تنش پامال سم اسبها شد
در این وادی و دشت این جا
که آتش خیمه را از شعلها شد
در اینجا بس بما آزارها شد
بصد خواری بنوک نیزه ها شد
بهر جا شورش محشر بپا شد

زبانحال علیا مخدره سکینه مقارن کربلا

[illegible]

مناسب روز اربعین و غیره هر وقت از دور سلام کنند

السلام ای شاه مذبوح القفا
السلام ای شاه بی غسل و کفن
السلام ای کشته پامال ستور
السلام ای قاسم پا در حنا
السلام ای باب حاجات همه
السلام ای ماه و شاه عالمین
السلام ای کشته قوم عنود
السلام ای زینب بیخانمان
السلام ای بی برادر بی پسر
تا چهل منزل اسیر و خوار و زار

السلام ای کشته تیغ جفا
ای غریب بیکس دور از وطن
ای تنت عریان و سر اندر تنور
السلام ای اکبر نیکو لقا
جان نثار دست نور چشم فاطمه
ای تو سقا و علمدار حسین
شد پریشان مغفرت از ضرب عمود
ای تو غمخوار یتیمان و زنان
ای خوراکت روز و شب خون جگر
شهره هر مجلس و شهره دیار

رسیدن اهلبیت بکربلا در روز اربعین

چون بازگشت آل پیمبر ز شهر شام
از شام در مدینه خیر الانام شد
چون در زمین کربلا شد گذارشان
گویا ز گریه روز قیامت قیام شد

[illegible]

این زینبی است که یاران ...
آه از ظلم یزید

سلام ما دبر رقیه که در خرابه شام	چو عندلیب نوا نیس همی بود ابتدا
سلام ما بدر مخزون اولیای خدا	امیدوار با لطافشان بروز جزا

مناسب اربعین

اربعین آمد و ایام عزا گشته پدید	تازه شد ماتم دلها ز غم شاه شهید
محنت شیعه اثنی عشری گشت پدید	ز ستمهای فراوان و جفاهای یزید

آه از ظلم یزید

باز یاد آمدم از بیکسی آل عبا	همه از شام غم انجام در اندیشه بلا
گشت چون محشر کبری سر نعش شهدا	زینب زار چو با خیل اسیران برسید

آه از ظلم یزید

بود هر خواهر بر مرده ز غم اشک فشان	بود هر مادر افسرده چنان لاله کنان
بود لیلا که جوان مرده چو مجنون حیران	داشت کلثوم بدل محنت عباس شهید

آه از ظلم یزید

گاه میگفت سکینه بسر قبر پدر	کی پدر بعد تو گویم چه رسیدم بسر
چه کشیدم ز اسیری من از آن قوم شرر	بس شده خوار بپایم شده از زخم ...

آه از ظلم یزید

کشیده مقنعه را ظالمی ز فرق سرم	ربوده خولی بیدین نقاب و چادر و معجر
غم تو بود بهر صبح و شام در دل پر	نرفت هیچ خیالت برون ز قلب مکدر
چگونه پیش تو رو آرم در سینه چاک جگرم	چگونه پیش تو گیرم ره بسوی روضه با در
روم بکوی تو با درد و رنج و محنت خواری	هزار حیف که همراه نیست قاسم اکبر
ز آه سینه محزون اگر بسوخت جهانی	مدام سوخته شعر دل بسیر حیدر

هجوم اهلبیت بسر تربت سید الشهدا

زینب از شام چو با خیل اسیران آمد	بسر تربت سالار شهیدان آمد
بهر ارشاد دین گفت با آه و افغان	ای برادر بنگر زینب گریان آمد
تو کجا کی لحد آسوده و فارغ ز غمی	خواهر زار تو با حال پریشان آمد
تو بصحرا جان با گل روی اکبر	عندلیب از سفر شام غریبان آمد
این سکینه که گل گلشن آغوش تو بود	در شب تار سر خار مغیلان آمد
عوض تسلیه با کعب نی و نوک سنان	شمر بیرحم ببالین یتیمان آمد
داد از ظلم یزید و سپه کوفه و شام	چه ستمهای فراوان باسیران آمد
چه شنیدم و چه دیدم ز اشرار عنود	هر طرف بر سر ما سنگ چو باران آمد

[illegible]

شب عیشت ببینم بزم سوری — امان ای درد دوری واه دوری
غم و داغت مرا مانده بسینه — خدا حافظ که رفتم در مدینه
انیسم ناله و افغان و زاری — قرارم گشته یکسر بیقراری
تو در هر ورطه بودی حبیبم — جدائی شد چرا آخر نصیبم
تمام محزون همیشه نوحه خوانی — چه در پیری و چه در نوجوانی

ایضاً در فراق روز اربعین

ملک را دیده گریانست امروز — فلک را مانده زرد و دانست امروز
یقین امروز روز اربعین است — غم و محنت فراوان است امروز
مگر زینب بهمراه اسیران — سر قبر شهیدانست امروز
یقین لیلای بروی قبر اکبر — همه مویش پریشانست امروز
سیاهی بدنهای اسیران — بکعب نی نمایانست امروز
ببین یعقوب دشت کربلا را — غمین با آه و افغان است امروز
در این دوران یقین محزون مضطر — بسان جغد ویرانست امروز

کردن تشرف زیارت حضرت امام حسین ؑ

[illegible]

[illegible]

اگر پرسد ز احوال حسینش — از آن افکار مضطر ای مدینه
چسان گوید سرش از تن جدا شد — تنش افتاده بیسر ای مدینه
که دیده جامه خونین بقامات — ز دختر سوی مادر ای مدینه
تمام پیراهن صد چاک و سوراخ — ز تیغ و تیر و خنجر ای مدینه
بجز بیمار ما محرم نداریم — تنش مثل دار و لاغر ای مدینه
امید است آنکه محزونم بیاید — سر قبر پیمبر ای مدینه

خطاب جناب زینب خاتون ؑ بقبر مادرش فاطمه زهرا ؑ

زینب بتو باد اسلام مادرجان — بروضه تو رسیدم ز شام مادرجان
ز بسکه محنت ایام دیده ام شب و روز — شده است زندگی من حرام مادرجان
میان کوچه و بازارها مرا بردند — نظاره کرد همه خواص و عام مادرجان
نبوده که ببینی تو جمله ما را — بشهرها چو کنیز و غلام مادرجان
کسی نگفت که اینها بنات فاطمه اند — [illegible] خبر ما امام مادرجان
هزار مرتبه مرگ از خدا طلب کردم — گذشت عمر من آخر تمام مادرجان
حکومت ز ابن زیاد بی ایمان — نکرده هیچ بما احترام مادرجان

[illegible]

در مصیبت سید الشهداء ع

در مصیبت موسی بن جعفر ع

گشته شعله چو گیسوی پریشان محزون || هست در نوحه برای شه گلگون کفنان

زبان حال سید سجاد ع و گریستن آن بزرگوار از برای پدر

فدای جسم شریف تو باد ای بابا | ز خاطرم نرود واقعات کرب و بلا
همیشه صبح امیدم پس از تو شام بلا | لابکینک طول الزمان یا ابتا
چگونه من ز غمت ناله ای پدر نکنم | چگونه ناله من از شام تا سحر نکنم
ز آه با اثرم عالمی خبر نکنم | لابکینک طول الزمان یا ابتا
بجای آنکه نمایند کوفیان کفنت | منافقان ز غضب برده اند پیرهنت
ز سم اسب نمودند طوطیا بدنت | لابکینک طول الزمان یا ابتا
پس از تو گشت پدر قاتل تو قاتل ما | بسان جغد بویرانه گشت منزل ما
مدام بود سر انور تو مقابل ما | لابکینک طول الزمان یا ابتا
شده مشیت حق ای پدر نگهدارم | وگرنه با غم و دردت همیشه بیمارم
مدام منتظر انتقام جبارم | لابکینک طول الزمان یا ابتا
پس از تو عابد زارت ز زندگی سیر است | انیس وی همه دم ناله های شبگیر است
بگردنم اثر دانه های زنجیر است | لابکینک طول الزمان یا ابتا

ببین که موسی جعفر بگوشه زندان | بیاد آور و از محنت رضای غریب
پدر ز زهر رطب پاره پاره شد جگرش | پسر ز دانه انگور رفته جان غریب
امید داری محزون بخالق یکتاست | ز ابتدا برسد تا به انتهای غریب

در مصیبت امام هفتم موسی بن جعفر ع

بدلهای خونین غمی دیگر است | که نامم موسی جعفر است
بزندان هارون سنین دراز | چنان بود محبوس شاه حجاز
که طاقت نماندش دگر دیدن | بوی گشته زندان چو بیت الحزن
گهی در مناجات با ذوالجلال | گهی کنج زندان بفکر عیال
گهی با مسیب نمودی خطاب | بیا مرهمی نه بقلب کباب
مسیب تو هستی انیسم کنون | ز همم ببر از محبت برون
مسیب ز بس تنگ گشته دلم | ببر بام زندان کنون منزلم
که آید نسیم وطن سوی من | و یا سوی یاران رسد بوی من
گهی با صبا بود در گفتگو | که ای باد از من بیاران بگو
کجا آید تا بنگرید حال من | که با غم گذشته مه و سال من

ایضاً در مصیبت موسی بن جعفر

شده کاهیده از بس تن جانم	سوا گشتند هر سو استخوانم
ندیده کس غریبی وقت مردن	بپاش کنده زنجیرش بگردن
پس از قتلم عزایم را بپا کن	تنم بیرون ز زندان بلا کن
خزان شد گل این بوستانم	خبر ده ای مسیب دوستانم
که محبوسی شد از این شاه پر خون	دلش از هر عدد پاره ز هارون
اگر پرسد کسی حال غریبان	بگو جان داده در کنج زندان
بزن دست غمت هر دم بسینه	بگو شخصی است از اهل مدینه
بگو زاولاد فخر عالمین است	بگو این نعش فرزند حسین است
بگو این جسم شاه تاجدار است	ولی امروز در بغداد خوار است
کجائی نور چشم گلعذارم	کنی تعیین تو در غربت مزارم
ببندی از محبت چشمهایم	کنی رو سوی قبله دست و پایم
تو هم افغان نمائی ای مسیب محزون	برای این غریب زار دلخون

در مصیبت حضرت موسی بن جعفر امام هفتم

در مصیبت امام هفتم

بزن تو ای شیعه بسینه وقت فریاد است	زمان نوحه برای غریب بغداد است
کسیکه حوری و غلمان بدی نگهبانش	فلک چگونه مکان داد کنج زندانش
شهی که یوسف مصر بشد بچاه و اسیر	بپاش کنده نهادند گردنش زنجیر
شهی که میکند از دل بوی اظهار	به محبسی که ندیدی روز از دخان شب تار
مومنی که برایش زنند بسینه و سر	همیشه دیده براه مدینه بهر پسر
خطاب کرد بباد صبا بگو برضا	رسیده وقت بگردن کنی تو شال عزا
کسی نکرده محبوس این چنین ستمی	بیا بگوشه زندان غمم بنه قدمی
کجائی آنکه ببینی بجان سپردن من	بیا نظاره نما زخم پا و گردن من
بیا دمی بنگر روزگار وارونم	[illegible]

مثنوی در مصیبت امام هفتم

آن امام هفتمین شاه حجاز	با علی بن مسیب داشت راز
سر غریبان کنج زندان یار باش	بر من بیکس دمی غمخوار باش
ای مسیب بام زندان بر مرا	تا خلاصی یابم از این ماجرا

در مصیبت امام هفتم

بیا بردار زنجیرم ز گردن	سیب بسکه من آشفته حالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
بوقت بیکسیها یاریم کن ببین لخت جگر غمخواریم کن	نظر بر اشکهای جاریم کن سبب بسکه من آشفته حالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
تو در هر ورطه هستی آشنایم در این غربت ببین بی اقربایم	نمی‌شیون تو در غربت برایم سبب بسکه من آشفته حالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
اگر پرسند از بی اختیاری بگو لی شاه بین مرده بخواری	تو از بهر که داری آه و زاری سبب بسکه من آشفته حالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
بگو از جمله زندانیانست امام هفتم اسلامیانست	غریبی از غریبان جهانست سبب بسکه من آشفته حالم
همیشه در غم اهل و عیالم	

بعد مرگ من نما در گردنت شال عزا	ناله کن بر گو که شاهی مرده در زندان غریب
من غریبم من غریب	
دور ماندم از عیال و خویش و یاران و دیار وا اماما گو بریز از دیده باران بهار	یاد وی کن بهر من سنگسار با فغان همچو محزونم بسان عندلیب
من غریبم من غریب	

در مصیبت امام ثامن ضامن حضرت امام رضا ع

ای اباالصلت بیا گوش بده بر سخنم شده غربت وطنم فرشش بر چین از این حجره نهم سر بر خاک شدم از غصه هلاک کردم از زندگی خویش دگر قطع امید عمرم آخر برسید مردم از زهر جفا زود بیا در بر من شود همی یاور من	جگرم خسته و دل خسته و از درد تنم شده غربت وطنم کن بلند از دل صد پاره تو این پیرهنم شده غربت وطنم بسکه کاهیده شد از درد تمام بدنم شده غربت وطنم شده پژمرده رخ همچو گل یاسمنم شده غربت وطنم

پایان

[illegible] دوری عزیزان [illegible]

داد از غم هجران [illegible] از فرقت یاران

[illegible] شفاعت [illegible]

بی یار که دیده است [illegible] از فرقت یاران

مسموم که دیده است [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] که ظالم [illegible]

داد از غم هجران دوری عزیزان از فرقت یاران

با این کشته زهر فغان کنید	فغان بهر این رکن ایمان کنید
که هم پادشاه است و هم بیکس است	در این شهر بی یار و بی مونس است
کنون اشک بارید ای شیعیان	برای شه دور از خانمان
نمائید یاد از شه خافقین	از اندوه و از جدش حسین
که در کربلا شد شهید ستم	دلش زیر خنجر بفکر حرم
ولی از عطش خشک گشته لبش	گهی داشت در دل غم زینبش
سرش عاقبت شد ز خنجر جدا	تنش پایمال سم اسبها
عیالش همه دستگیر و اسیر	ز خجلت فکنده همه سر بزیر
سیه جمله از تازیانه بدن	همه مو پریشان همه سینه زن
ز کوفه روان سوی شام خراب	رسیدند آخر ببزم شراب
تا ناله محزون گهی بر رضا	گهی ناله کن بر شه کربلا

در مصیبت حضرت امام رضا ۴

سلطان خراسان چه شد از زهر پریشان	بگفت اباصلت توئی یار غریبان
با دیده گریان	داد از غم هجران

[illegible] دوری عزیزان

داد از غم هجران از فرقت یاران

[illegible]

[illegible]

داد از غم هجران	دوری عزیزان از فرقت یاران
با من تو بشو یار که من یار تو باشم	تا در دو جهان مونس و غمخوار تو باشم
از احوال تو تا حشر نگهدار تو باشم	محزون مرا هم برهانند ز نیران
داد از غم هجران	دوری عزیزان از فرقت یاران

در پریشانی حال موسی بن جعفر ۴

گفت در محبس هارون لعین موسی بن جعفر	با دل پرغم و لخت جگر و صد شور اخگر
پای در کنده بزندان شده گشته مضطر	کی مسیب بغریبی نبود جز تو حبیبی

نه دوائی نه طبیبی

ای مسیب بنگر خون دل از این طب آمد	جان شیرین من از تخت دو ران لب آمد
روح راحت دگر از غصه و رنج و تعب آمد	تو بشو یار غریبان چکنم با غم دوران

من و هجران عزیزان

بچه سان جان بدر آید ز تنم در دم مردن	وا اماما تو ندا کن که بدنت شال عزا کن
بدنم خسته و پا کنده ز زنجیر بگردن	تو بتشییع من اقدام نما در دم مردن

تو بپا شور و نوا کن

[illegible]

ای امر الهی حافظ شرع مبین
هست معراج تمام انبیا درگاه او
عیسی دوران بخد تمکارش اشعار
ای پناه خلق محزون را ز غم آزاد کن

محرم اسرار حق یکتا ز نامحرمان
چاکران آستانش جمله کروبیان
گشته جبریل امین در گوشش چون پاسبان
ظل عالم گیر شد ای واقف سر نهان

در ولادت امام زمان عج

تجلی کرد از نور الهی
چو خارج گشت از برج سعادت
نسیم لطف آورد این خبر را
ضیاء چشم اهل عالم آمد
جهان پیر از شادی جوان شد
هوا عنبر فروش از خیل ملک شد
شده روح القدس خدمتگذارش
ملک جمله از مستقبلینش
عروجش در تمام آسمانها

ظهور نور از مه تا بماهی
چنین در ولایت را ولادت
ورود والی اثنا عشر را
تمام اوصیا را خاتم آمد
برای آنکه وجه الله عیان شد
بلی تبریک دی تا نه فلک شد
گرفته هیچ جان اندر کنارش
مقدم از همه روح الامینش
شد از سطح زمین تا عرش اعلا

فدای دیده گریان و اشک جاری تو
نمود زینب بیدل نگاهداری تو
هزار فرقه پی قتل و قصد کینه تو
که شمر آمد و بنشست روی سینه تو
تو کشته گشتی و بس رخنه ها نمایان شد
سر منیر تو اندر تنور پنهان شد
اگرچه خانه خولی تو مهمان بودی
همیشه در غم اطفال و بیکسان بودی
روا نبود که طفلان پیاده شتر سوار
طناب و غل بگذارند گردن بیمار
پی شفاعت امت تو تشنه جان دادی
لبان خویش بر چوب خیزران دادی
بحق اگر نکو لقای خوش سیرت

کسی نبود کاید ز مهر یاری تو
لا بکینک فی کل حال یا جدا
نظاره گر ز بلندی بدی سکینه تو
لا بکینک فی کل حال یا جدا
هزار حیف تن تو پایمال اسبان شد
لا بکینک فی کل حال یا جدا
گهی بتو بره که نیزه سنان بودی
لا بکینک فی کل حال یا جدا
بروی خار مغیلان دوند در شب تار
لا بکینک فی کل حال یا جدا
بشب غریب دو دست بیابان دادی
لا بکینک فی کل حال یا جدا
که سوخت محنت تا کاشین تقیین جگر

محزون با ضطراب که آیا شود جواب	ارکلب آستان تو یا جدی العرب

در مصیبت حضرت صاحب الزمان ابن حسن

هزار حیف نبودم زجمله یاران
بارزوی مددکاریت بصبح و مسا
کدام قصه پر غصه تو یاد کنم
چگونه یاد دهم من ز تشنگیهایت
بکربلا نبودی یکنفر مددکارت
زخاطرم نرود آه از غریبی تو
کسی نبود در آن دشت از برای خدا
کجا مراست فراموش نحر سخوت
همیشه یاد من آید اسیری زینب
مدام در نظرم هست ظلمهای یزید
امیدداری محزون بعد بهشت و حیا

ولی ز داغ تو هستم من از عزاداران
ز آسمان بصبر اشک ریز چون باران
ز جور دهر بنالم و یا ز ظلم خسان
کباب شد جگرت زیر خنجر بران
بغیر خواهر زارت که بود سینه زنان
بجای اشک کنم خون دل ز دیده روان
دو قطره آب رساند بآن لب عطشان
مصائب تو و آن دردهای بیدرمان
کجا سوار شود زن بناقه عریان
فغان ز چوب جفا و از آن لب و دندان
که تا بحشر شود مشکلات دی آسان

محزون برای محنت آن شاه تشنه لب	تا دام عمر خویش بدنیا گریسته

بند دوم در اظهار خلوص و بذکر مصیبت آنحضرت

ای کشته که جن و ملک در عزای تو
هر محفلی نوای حسینی شده بلند
حیف است ما براحت و باشی تو در بدر
با لعمر روا نبود نجا کسیر ستو ر
در حیرتم ز جرئت آن فتالت حیان
خون است اگرچه ریخته ناحق بخاک
ما راست دوستی تو جانا بجان و دل
دلها طپد بسینه برای زیارتت
محزون با سرد که نهد از ره خلو عمر

از نه فلک ز عرش گذشته نوای تو
هر گوشه تعزیه داری برای تو
از یاد ما نرود غم کربلای تو
گر زر نیست و دل هر ز ولای تو
پیرید این پاک تو را از قفای تو
لیکن بهای خون تو باشد خدای تو
مس کرده مس قالب ما کیمیای تو
جانها اسیر سر ره دار البقای تو
روی تباه خویش کف خاکپای تو

بند سیم حرکت حضرت از مدینه بطرف عراق

سلطان دین شرب وطن خاصه با زیست	محمل برای زینب و کلثوم بربست

بوسید غنچه لب آن شیرخوار را
از نینوا نوای حسینی بلند شد
خونی که از گلوی شریفش بخاک ریخت
جبریل کرد ناله واسیدا بلند
پرواز کرد رفت سوی روضه بتول
فصلی بدور مرقد او نوحه گر
محزون ز شعر خویش بلا شک برد خبر

وآنکه ندا ز سوز جگر با اثر کشید
آندم که شمر خنجر کین از کمر کشید
جوشید قطره قطره بخاک سر کشید
بیصبر شد خروش ز آن الغرض بر کشید
چون مرغ تیرخورده که سر زیر پر کشید
با ناله سوی فاطمه منتظر کشید
هنگام رستخیز بر آتش سپر کشید

بند پنجم خطاب بدهر نا پایدار است

ای روزگار تیره کجا شیرخوارها
مسموع گشته زگوش عروس زار
از دود جنبها شده رنگ آسمان
عالم بچشم زینب بدل بسیاه شد
نعش دخیل سرکش پر حمی عدو
اطفال خورد سال شهید بر سمالی

وقت زوال شمس بد بسهاره‌ها
در دست اهل کینه قند گوشوارها
وقتی که شد بلند ز هر سو شرارها
چوندید روی نعش حسینش سوار ها
ابدان چاکچاک شده پاره پارها
حوران باغ خلد کجا و نظاره‌ها

جمال بهروت پسرم ولی حیا
جانها فدای آن بدن چاکچاک تو
وحش و طیور جن و ملک نوحه خوان تو
ای تاجدار روز جزا حق اکبرت

دیگر نمینمود جدا دست اطهرت
عالم نثار قلب حزین مکدرت
گویند و خون بهای تو خلاق داورت
نما عنایتی تو بمحزون چاکرت

بند هفتم در مدایح و مصائب

ای گوهری که بحر شرف بود معدنت
زینت فزای دامن زهرا تو بوده
آغوش باب دوش نبی خوابگاه تو
آن سنگدل که کرد سر نیزه آن سرت
دیدم بچشم خویش که با پای چکمه دار
از بهر تشنگی تو من شدم کباب
قربان زخمهای تن اطهرت شوم
افسوس کاین دیار بلاخیز عاقبت
خاکم بسر تو گشته و من زنده دستگیر

خود مخزن اله بلا گشته مخزنت
خاک سیاه از چه که گوشه بدامنت
خاشاک بهر چه داده زند مسکنت
گویا ندیده ناله و افغان و دردت
یکدست داشت خنجر و دستی محاسنت
آخر ندادی آب بهنگام مردنت
تا کی فغان کنم بجراحات با منت
بر باد داد نات رنا انشا خرمنت
من روز شاد هر کرت بلا گشته ضمنت

بار دو کلی را که نسبت بین آنها را بسنجیم ناگزیر باید یکی از نسب ~~اربعه~~

اربعه باشد که آنها عبارتند از تباین کلی و تساوی و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه [illegible] یا [illegible] بلا استثناء [illegible] میکند یا صدق میکند — [illegible] میکند شیر سنگ و حجر [illegible] صدق میکند به حجر بر افراد انسان و آنرا تباین گویند و اما آنکه صدق میکند یا صدق [illegible] کلی است و یا جزئی آنکه صدق جزئی میکند از هر طرف شیر حیوان و ابیض که آنرا عموم و خصوص من وجه گویند که [illegible] حیوان بر ابیض صدق [illegible] میکند [illegible] حیوان بالعکس که گفته میشود کل حیوان ابیض و نه کل ابیض حیوان

و اما آنکه صدق کلی مینماید یا از هر طرف صدق میکند و یا از یک طرف آنکه از هر طرف صدق کلی میکند شیر انسان و ناطق [illegible] تساوی گویند همه انسان صدق کلی میکند بر ناطق و همه ناطق بر انسان یعنی گفته میشود کل انسان ناطق و کل ناطق انسان

و اما آنکه از یک طرف صدق کلی میکند و از طرف دیگر جزئی است شیر حیوان و انسان که گفته میشود کل انسان حیوان ولی گفته نمیشود کل حیوان انسان بلکه باید گفته شود بعض الحیوان انسان و آنرا عموم و خصوص مطلق میگویند

[illegible] دانسته شد که مرجع تساوی به دو موجبه کلیه است شیر کل انسان [illegible]

و مرجع تباین به دو سالبه کلیه است شیر لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الحجر بانسان

و مرجع عموم و خصوص مطلق [illegible] کلیه است [illegible]

شیر کل انسان حیوان [illegible] انسان [illegible] حیوان که محمول [illegible] میباشد و [illegible] سالبه

[illegible]

[illegible] اشتمال شده دارد است در صورتیکه باعتبار ملحوظ بودن [illegible] مستقل فیه بسیار و متعدد هستند در اینصورت بتبدیل آنچه بودن داخل در متکثر المعنی شدند — لکن باعتبار ملحوظ بودن مستقل فیه باید یک از معانی تنهائی داخل در متحد المعنی بود لذا این قید و شمار [illegible] اشاره و نحوها از متحد المعنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعی
سی

[illegible]

کاهی ندای این اخی این مجتبی ... که جستجوی آن بدن پاره پاره شد
تا که نظر نمود بیکجسم بی سری ... از سر فکند معجر و بی اختیار شد
میگفت ای برادر با جان برابرم ... بنگر چگونه خواهر تو خوار و زار شد
گیید نهان ز هر بیکپاره کوئیا ... در کربلا ز هر طرفی آشکار شد
بینم ز هر طرف من از زینب شت پرخطر ... غمهای روزگار بزینب دچار شد
دانست بوکه نیزه تنت اندر آفتاب ... زحمت برون ز حد فزون از شمار شد
بردار سر ز خاک سر نعش اکرت ... لیلا چسان ز داغ پسر بیقرار شد
جسمت فتاده بیکفن و زینبت اسیر ... رو سوی شام با سپه بیشمار شد
محزون پس استوی واقعه کمتر نما ذکر ... عالم ز سیل اشک تو چون کوهسار شد

بند دهم احوالات قتلگاه است

زینب بقتلگاه حسین داشت گفتگو ... کاهی بروزگار و که از کینه عدو
رو کرد سوی کشته صد چاک و این بگفت ... با چشم اشکبار همی گریه در گلو
ای با صدا ز خواهر و ای پاره پاره تن ... دی منجر دو عالم و ما را تو آبرو

آخر توئی پناه غریبان بی پناه ... اسیر کرد کار چه شد تیغ ذوالفقار
بیمار غل بگردن و ما جمله بیحفاظ ... ما را بگیر دست تو ای دست کردگار
آنکه بسوی روضه مادر خطاب کرد ... بی‌بخت خون دل ز دو چشمان اشکبار
کای مادر ستمزده یکدم تو از بقیع ... بهر تسلی دلم از قبر سر برآر
مادر حسین خود بنگر کشته بیگناه ... ما رو بشام و او بزمین مانده پارپار

بند دوازدهم

پس رو بسوی پیکر مجروح کرد و گفت ... کای میر کاروان شه بی‌یار و بی معین
با محرمان بگردن و محرم علیل ... ما دستگیر داو چو اسیران زنگبار
جسمت چو ماه چهارده افتاده بر زمین ... اطفال خورد سال تو ز رتبت ستاره دار
آسوده خفته تو بخاک سیه ولیک ... ما مانده ایم بیکس و بی یار و غمگسار
از بسکه تازیانه زده شمر سنگدل ... برباد کرنه صبر بما مانده نه قرار
یکسو سنان بکعب سنان میزند مرا ... تو عیبکه رفته از کف من دیگر اختیار
زینب کجا و کوفه کجا شام غم کجا ... همراه این گروه شریر ستم شعار
ای مهربان برادر با جان برابرم ... برخیز و کن بناقه عریان مرا سوار

ازین اثم انشاء شعری خواستند از قرار ذیل است

چون جمله را یزید بسزم شراب خواست
پیمانه کرد خالی و از کاسه‌های چشم
از فعل زشت خویش از آن دستها پاک
لیلا کجا و مجلس نامحرمان کجا
در حیرتم چگونه از آن داغ دید کان
فریاد از دمیکه نکرد از خدای شرم
آن لعل لب که بوسه که مصطفی بدی
در دشت آب داشت زده در آتش شاه دین
کلثوم چاک کرد گریبان صبر را
پیش دختران بیکس خود را برهنه سر
آل زنا برید و ستور و محتجب
آزادگان نجیب و مغلول پیش سیل

ساغر گرفت و از دل زینب کباب خواست
زان تشنگان بیکس و مظلوم آب خواست
هم دود آه کرد طلب هم کلاب خواست
مضار و چنگ و نای حضور رباب خواست
اندر سؤال خویش مگو جواب خواست
چوب جفا بزد روی غضب با شتاب خواست
آزرده کرد شاه خود شیخ و شاب خواست
از بسکه ناله از دل عنبیا خجاب خواست
پس دفع ظلم از پدرش بوتراب خواست
این تیره دل بمجلس خود از نقاب خواست
اما مخدرات ترا بیحجاب خواست
اطفال را بگردن و بازو طناب خواست

بانوی هر دو سرا

کرده از زندگی خویش دگر قطع امید
محسن بیکسش در رحمش گشت شهید
این همه ظلم چرا
وانکون از چه نگشتی تو ایا در عنود
روی نورانی زهرا شده از ظلم کبود
بنگر حال مرا
تو شدی فارغ و من تیر بلا را سپرم
چه شد آن مهر و وفا از چه نگیری بیرم
تو کجائی بابا
آتش کینه تو بنگر بدر خانه من
داد این قوم دغا

اختر برج حیا

عصمت داور و خورشید صفت روز عید
پهلویش گشت لگدکوب هم از ظلم و جفا
با حرم شیر خدا
ظلمت از حد شده افزون ز عنود
تو شنیدیکه ز دل کرد فغان وا ابتا
این همه ظلم چرا
مرغ دلسوخته‌ام ریخته این بال و پرم
طایر قدس تو اندر قفس افتاده چرا
این همه ظلم چرا
شعله‌اش سوخته یکجا همه کاشانه من
این همه ظلم چرا

مرثیه در ولادت سید الشهداء

باز از لطف خدای داور حی مجید	بر عبا و صالحینش رحمت حق شد پدید

کرد هیدم قطرهٔ آبی در این درماندگی کی نمایم زندگی	زندگی بعد از علی اکبر مرا آخر رسید ماه شعبان شد پدید
بعد یاران و جوانان و هواخواهان من رفته از تن جان من	کشته شد عباس و قاسم از حیاتش ناامید ماه شعبان شد پدید
من گذشتم الجماعت از حتوه عاریه برکشید از سینه آه	طایر روحم ز سوز تشنگی شد ناپدید ماه شعبان شد پدید
دست غم بر سر نهاد و جامه بر تن پاک کرد ناله بر افلاک کرد	هر زمان پیکفت الظالم چنین ظلمی که دید ماه شعبان شد پدید
خلعت محزون بود روز جزا از فاطمه پیخیال و واهمه	زانکه از این شعر حور جنت و رضوان خرید ماه شعبان شد پدید

مرثیهٔ التجای سکینه خاتون با اطفال تقرب بنی هاشم

عموی والا تبار جهربانم خشکیده ببین کام و دهانم	آتش زده تشنگی بر جسم و جانم فکری نما ای عمو شنو فغانم

ایزاده حیدر

اکبر بخوابیدم سر گهوارهات شبها روزم شد از هجر رخت همچو شب یلدا	تا پروریدم نونهال من بر جهها من همره گشتم من بی پسر گشتم

خونین جگر گشتم

هرگز نبودم این گمان تا این دم آخر باید شوم همسفر با شمر بد اختر	من زنده باشم تو شوی صد پاره از خنجر بنگر به آه من مدو سیاه من

حال تباه من

بنگر که لیلا از فراقت همچو مجنون است اندر اسیری حال چون بید مجنون است	بعد از تو او در دشت غم محزون است اندر عزای تو ای من فدای تو

چو شد عزای تو

گویا زمین کربلا دشت منی باشد لیلا چو هاجر بینوا اندر نوا باشد	اکبر ذبیح این دیار پر بلا باشد امید از سبحان رحمی با ناز

جسمم شد بیجان

ای باب عبدالله از برای اصغر
کن اورا در وداع آخر
اندر وداع آخر

آنگه ... چه خبر دیران
اندر وداع آخر

مرثیه حرکت اهل‌بیت
از قتلگاه بکوفه

بوصل جانان مایل ز عمر سیرم
اگرچه هستی مضطر میان قوم اشرار
بجنگ اعدا ببین چسان اسیرم
بیا تو جان مادر در وداع آخر

وداع آخر

عنان صبر از کفم مده بجانم
تو ما در این خواهر بگو کانم
که من بسوی میدان کنون روانم
مکش تو معجر از سر در وداع آخر

اندر وداع آخر

شنید زینب از غم نزد بسینه
گفت برادر ما را ببر مدینه
کشیده آه از دل همره سکینه
تو آمدی از بهر وداع آخر

اندر وداع آخر

نباشد طاقت اینچنین روانی
تو یاد کار جمله گذشتگانی
منم چو جسم بیجان مرا تو جانی
به بیکسان مادر در وداع آخر

اندر وداع آخر

ببین که لیلا اندر عزای اکبر
زند چو مجنون هر دم بسینه و سر

امید یقین میکشدم جان برادر
بر جای کفن در تن خود در دم آخر
یک پیرهن کهنه گرفتی تو ز خواهر
کردند برون از بدنت قوم ستمگر

بد تر ز یهود زند
رحمی ننمودند
عریان بنمودند

رسم است از آنی عقب جمله مسافر
یا خود تو ز جا خیز و یا قاسم اکبر
الحال روانم بسوی شام برادر
بنگر که اسیرم همه بیکس و مضطر

از ظلم لعینان
جسمت شده عریان
ما سر به بیابان

گویا که ندیدند همه خیل اسیران
پس گفت چنین بهر اسیران ...
انجسم بخون غرقه ز جانب ترسان
کاید ز سجان بنگر حال غریبان

آخر همه خوارند
بر ناقه سوارند
محرمی ندارند

محزون ز دو آتش همه جن و بشر را
نوعیکه فرو شسته بخون اشک بصر را
از دیده روان کرد چنین خون جگر را
تاریک ببین دیده زغم شام سحر را

بیتاب و توانست
در راه فغانست
محتاج جوانست

مرثیه بیتابی رقیه در خرابه شام

اواره از خانمان

لوبه کربلا چه شد حسینم

بر تشنه لبان نور دو عینم

برای عطش او آه وا اسفم

از او منع آب اربعین است

فغان که اربعین است

آه بر غریب یکسان

ای شیعه فغان

آواره از خانمان

ای کربلا بود حسین مهمان است

چه بود چرا کشتی تو از مسلمان است

چشم حیا اعیان زیر آسمان است

شرط نگهداری مهمان نیست

فغان که اربعین است

مناسب روز اربعین است

ای شیعه رسم عزا اینچنین است تو ابهر اهش با حور عین است	زهرا بجنت در ماتم عین است خیل ملایک با جبرئیل امین است

فغان که اربعین است

ای شیعه نما فغان برای غریب و بیکسان آواره از خانمان

یاد آمدم ظلمهای اهل کینه یا عمتی ردنا الی المدینه	بنگر با آه و فغان سکینه این قتلگاه امام مبین است

فغان که اربعین است ای شیعه نما فغان بر غریب بیکسان

آواره از خانمان

یا کربلا این مظلوم مذبوح یا کربلا این مجروح مطروح	یا کربلا این مقروح مسروح نه طعمتم کم در این سرزمین است

فغان که اربعین است ای شیعه نما فغان بر غریب بیکسان

ای شیعه نما فغان بر غریب بیکسان

آواره از خانمان

از اهل وفائی

جانهای همه اهل دو عالم بفدایت از تحت ثری تا بثریا بعزایت	ماتم زده حوران جنانند برایت در طوس تو هم بکشته در راه خدائی

راضی بقضائی و تسلیم رضائی
مقتول دغائی و مسموم جفائی
از اهل وفائی

ای شاه من ای ضامن ای بار غریبان ای جان جهان کشته چرا جسم تو بیجان	ای بیکس بی یار و گرفتار غریبان دور از وطن و از همه یاران جدائی

راضی بقضائی و تسلیم رضائی
مقتول دغائی و مسموم جفائی
از اهل وفائی

گویا نشد از بهر تو جز رنج نصیبی با آنکه تو شاهی عجب هست غریبی راضی بقضائی و تسلیم رضائی	هنگام شهادت نه بنی نه حبیبی نه فرش و نه بستر نه دوا نه طبیبی مقتول دغائی و مسموم جفائی

مقتول دغائی و مسموم جفائی

از اهل وفائی

بی حبت تو ما را بجهان نیست تولا	راضی بقضائی و تسلیم رضائی

مقتول دغائی و مسموم جفائی
از اهل وفائی

توضیحاً عرضه میدارم که در سنه یکهزار و سیصد و هیفده تنکوزئیل قحطی باران در کلیه گیلان حادث شد بطوریکه باغات و زراعات محترق شده اضطراب بزرگی بمردم روخ داده بودیم اطفال خورد سال کثیری از هفت ساله و دوازده ساله با پاهای برهنه و موهای ژولیده ببام خانه این روسیاه جمع شده اند اظهار داشتند که باید مرثیه سینه زنی برای ما ساخته همین جا سر کوچه ها مشق کرده و یا دکرشته برویم در مجلس روضه و عزاخانه امام حسین علیه السلام بخوانیم شاید

جمله فرزندیم در این واهمه از کرمت حشر نما خاتمه	حق رسول و علی و فاطمه زانکه توئی خالق ذو الاقتدار

رحم کن ای کردگار رحمت خود را ببار ما همه کشتیم خوار

ما همه محتاج بدرگاه یار تو ما همه محزونه و معمار تو	هست عیان بر همه آثار تو غصه و اندوه بما شد دچار

رحم کن ای کردگار رحمت خود را ببار ما همه کشتیم خوار

جمله عصیانیم بتوب الیک ای برکاتیم بتوب الیک	زشت صفاتیم بتوب الیک فضل تو پیش از غضبت صد هزار

رحم کن ای کردگار رحمت خود ببار ما همه کشتیم خوار

بسکه نمودیم ببار گناه معترف و آمده ایم عذرخواه	جمله مقصریم و همه روسیاه آتش ما سوخته هر جوی بار

رحم کن ای کردگار رحمت خود ببار ما همه کشتیم خوار

[illegible]

درمصیبت امام حسن

مقامش شاه دلم سیاه

ایفلک کنی تابکی جفا ... [illegible]

اخبار وارده بمناسبت اوقات مخصوصه لذا بتوجه سادات حقیقی انجام وانشاد گردید که اگر ذاکر وتوفی از علم موسیقی ونوحه گردی داشته باشد مقامات نوحه را استنباط واستخراج خواهد کرد ولی برای آنهائیکه ربطی بعلم نوحه نداشته وشل حقیر بلادت داشته باشند مصرعی از نوحه های خود نوشته ام تا امر معلوم مجهول نماند ونوحه های مشروحه ذیل عرض میشود (درمصیبت مولی الموالی امیرالمؤمنین

مقامش ای پادشه خوبان ای تاج سر زینب

داد از فلک دادو داد از چرخ جفا گستر	از گردش پیچاپش افکنده بدل آذر
شاهیکه زارشادش شد دین خدا محکم	با دست یدالهی بر کنده در خیبر
از ضربت بن ملجم منشق شده پیشانی	آنصورت نورانی از خون شد رنگین تر
جبریل امین گفتی با بین زمین مردم	شد کشته سلمان شاهنشه دین پرور

[illegible]

[illegible]

نوحه در پریشانی فاطمه زهرا مقامش ایفلک حیف از حسینم

مصرع را مکرر باید خواند

ایفلک داد از جدائی	ایفلک داد از جدائی
من نه زهرای بتولم	در کف قوم جهولم
از ستمهای ملولم	ایفلک داد از جدائی

ایفلک داد از جدائی

سوختی این آشیان را	طایر بی آشیان را
تا بکی داری بهانه	ایفلک داد از جدائی

ایفلک داد از جدائی

یا رسول الله کجائی	تو بهر دردی دوائی
من چسازم با جدائی	ایفلک داد از جدائی

ایفلک داد از جدائی

[illegible]

ایفلک داد از جدائی

[illegible]

[illegible]

من ندارم دگر تاب هجران	تا کی ناله از دل برآرم
منخسف گشته ماه زهرا	عالمی سوخت از آه زهرا
ناتوانم ندارم پناهی	ای قرار دل بیقرارم
قوت من گشته خونابه دل	زینت کردن بعالم چه حاصل
ای پدر جان تو بودی جمالم	شد پریشان ز بعدت خیالم
چون بودی چراغ امیدم	روشنی بخش شبهای تارم
شد یقینم که اندر نعیمی	ای پدر جان امان از یتیمی
کی گمان داشت زهرای زارت	میروی ای گل نوبهارم
از لگد پهلوی من شکسته	رشته عمرم آخر گسسته
بازویم خسته از تازیانه	درد و اندوه و محنت دچارم
آتش غم شرر زد بجانم	درد و اندوه و محنت دچارم

[illegible]

[illegible]

باشد وصال تو امان من	فارغ شوم زین جهان خراب
آسوده گردم دگر از عذاب	
رفتی چه ای سید محترم دارم پدر اشتیاق عدم	جانم بلب آمد از رنج و غم آید اجل تا نماید خلاص
تا بشوم سوی جنان اختصاص	
بیت الحزن گشته مأوای من بازو سیاه است اعضای من	شهر مدینه نشد جای من پهلوی زهرا الجحا و لگد
یکتن نیامد برای مدد	
زهرا است از زندگی سیر شد دگر از این بساط دلگیر شد	در نوجوانی ز غم پیر شد مشتاق دیدار بابست و بس
یا رب خلاص نما زین قفس	
تا چند نالم ز شب تا سحر	تاریک شد روزگارم پدر

[illegible]

بازم همه مردم از غم و غصه دو نیم
تا کی بنالم از فراق تو بابا این یتیمان
بابا نگر فاطمه بی پناه هست
بازدیم از تازیانه سیاه است
ای پدر جانی تو کو
بابا نکو فاطمه بی پناه هست
بازدیم از تازیانه سیاه است
افتاده در بستر غم
شکسته از فشار پهلو
بابا نگر فاطمه بی پناه است

من شکوه دارم از ینقوم زشت امشب بیسنزد پدر در بهشت	از طعنه‌ها و ز کردار زشت دارم شکایت هزاران هزار

غالی کنم اینهمه دل بیقرار

اول ز غصب فدک سر کنم فریاد از صدمه در کنم	افغان ز قوم بد اختر کنم شفاعت محزون مضطر کنم

در پریشانی حال المنصور مقامش الکشته تیغ جفا

زهرای مضطر میکند بیقراری بعد از پیمبر همدمش آه و زاری	اشکش روان از دیدگانش جاری گوید پدر فاطمه بی پناه است

بازدیم از تازیانه سیاه است

بیت الحزن کردید از غصه زهرا از گریه‌ام اینقوم دارند شکوه‌ها	شد تنگ بر اهل مدینه جای زهرا ای پدر فاطمه بی پناه هست

بازدیم از تازیانه سیاه است

بازدیم از تازیانه سیاه است
بابا نگر فاطمه بی پناه است
آمد زبان بهیت ای پدر مضطر
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

در آرزویم بشنوم صوت بلالم گشته تمام از بعد تو دیگر جلالم	بر دایه از روی زنگ ملالم بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

آوردم از هجرت پدر آیت ضورا یکباره ننمودی تو قطع گفتگو را	کردی چرا از ما نهان روی نکو را بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

قطع نزول وحی از روح الامین شد بشکسته رسن در گردن حبل المتین شد	تنها پس از بعثت امیر المؤمنین شد بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی

بابا کجائی تا کجائی تا کی جدائی حاصل شود از دیدنت یک آشنائی	آئی نزد من دل از دل با من بگوئی بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی
مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی
در پریشانی حال المنصور مقامش
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی
اشکم روان در ماتمت هستم عزادار
محزون دلم افسرده و بیمار
مردم ز هجرانت پدر در نوجوانی
بابا ز بعدت سیرم از این زندگانی

داد از جدائی شب الوداع است

از جفای امت شدم هلاک سر بر خاک شد شکسته پهلو ضرب از غم جدا ابد سر یا علی حلالم کن از بد قامت دفن از من شو جدا زینبم اگر نوحه سر کند جامه سینه آید بر کند	بی الشام آه سوزناک خود شد غم تن تنها سر گشته از گلشن فنا است دل صبر و تاب در عزای من فنا نوحه کن مراحل زار روز و شب ز غم نوحه سر کند پاک کن حسین

مناسب روز عاشورا مقامش ایکه کشته تیغ جفا ای برادر است

این شام عاشورا بود یا روز محشر اشد خدا صاحب عزا بهر سبط پیمبر	این نغمه صور است یا ذکر داور داد از جدائی شب الوداع است

داد از جدائی شب الوداع است

یاد هر اف لک عجب بیوفائی در سور و شادی زماتم فکندی عزا	مکاره و غداره پر حیل و جفائی داد از جدائی شب الوداع است

داد از جدائی شب الوداع است

داد از جدائی شب الوداع است

ندارم ساعتی تاب دوریت رحمی بحالم	دمی آهسته تر رو ای نفتر بان بهاحالم

نما رحمی بحالم ای جوان همتالم پریشان شد خیالم

علی از شیر جان شیرزادم امیدم تو بودی	چرا کردی جدا از همه عالم از من بریدی

امید من تو بودی بغمهایم فزودی تو مجنونم نمودی

مکن سرعت توقف کن ببینم سیر به چینم	گلی از گلستان روی او زیرت بچینم

بیا سیر به بینم وداع آخر بینم جوان مه جبینم

پریشان مکن بابا به تاب دوری ندارم	به لیلا مکن بکلم شیر از کف صبر و قرارم

تو ای سیمین عذارم ز حسرت اشکبارم چراغم شد چارم

خدایا گواه اکبرم جوان ناکام است	اگر او کشته شود زندگی بر من حرام است

علی ناکام است دگر روزم چو شام است چراغم ام است

کند مجنون همیشه نوحه خوانی چون بیابانی	برای مرو قلب لیلای مجنون و پریشانی

خدایا داد رسانش تو آسان کن حسابش مکن فردا عذابش

داد از جدائی شب الوداع است

اکنون قرین وصال کوی جانانم

اشکم چنان باران داده همه یاران	از بهر گنه کاران دارم شفاعت من
از بهر محرومم فردا صف محشر	میکفت من دائی بر عهد و پیمانم

اکنون قرین وصل کوی جانانم

خطاب جناب زینب بجسد اطهر در قتلگاه مقاتل

ای پادشه خوبان ای تاج سر زینب

ای زینت عرش حق افکنده راه داور	پرورده آغوش هم پدر هم مادر
آیا تو حسین من ای نور دو عین من	پرورده آغوش جد و پدر و مادر
کلثوم حزین نالد در ماتم غم باشش	لیلای شده محزون از داغ علی اکبر
ما جمله عزاداریم اندر کف اعداییم	برخیز سوارم کن این خیره دلی را در
ما را نبود محرم جز عابد بیماری	صف بسته بدو ما ایچون قوم ستمگستر
زینب چکند جانا با این همه محنت	محمل همه بی رد و پوشش سر ما همه بی چادر

ملکن دگر عذابم
جدا مکن زبابم
نمانده صبر و تابم

وا رسم اسب حفظش کنم	من مجاور بکربلایم

ملکن دگر عذابم جدا مکن زبابم نمانده صبر و تابم

بابم قتیل است و غریب سرگرانی ز حی	اینجا بود وصل حبیب از کوی تن ایدی
من تبرا زخون گلویش	توشه برادرم زکویش

ملکن دگر عذابم جدا مکن زبابم نمانده صبر و تابم

شد تنگ از بس حوصله از این فلک دارم کلم	محزون من با سلسله دارم نبرد من
در قیامت کنم سرفرازش	دارها نم رسوز و گدازش

کنم ازاو شفاعت و ساز نمش محبت ببوی حق ددا

خطاب بفلک در شکایت اهلبیت

ای فلک از گردشت تا کی بنالم	از ستمهایت پریشان شد خیالم
آل طه و اسیری	دست اعدا دستگیری

[illegible]

من چسازم با جدائی گشت محزون زین مصیبت اشکریزان تخزاد هم نوحه خوان است	قسمتم شد بینوائی گشته گریان همچو ابر نوبهاران چاکران آستان است

در پریشانی حال رقیه خاتون در شام

گفت رقیه در خرابه پدر جان پدر جان ویرانه شد کاشانه ما اسیران پدر جان	بابا کجائی یکنظر بر یتیمان پدر جان آخر به بین ما بیکسیم ای پدر جان

بی یار و بی مونسیم ای پدر جان

هر بی پناهان هر ورطه یار و یاور خشت خرابه گشته ما را خاک بستر	بنگر عزیزانت همه بی نقاب و معجر ما طایران تو ایم ای پدر جان

ما دختران تو ایم ای پدر جان

در خواب دیدم جمالت چسازم ز دوری	از هجر روی تو است چون نالم صبوری

[illegible]

[illegible]

عرضه میدارم تقریباً سه سال قبل از تاریخ این کتاب بواسطه تعدی حاکم یکی از ذاکرین امام حسین با حقیقه د و یا اشتباهاً علی رؤس الاشهاد ظلمی وارد شده مردم بواسطه عصبیت اسلام شوریدند و بازارها را بستند آقایان ذاکرین نیز تقریباً هزار مجلس و منبر ایام هفته موقوف داشتند و خلق از اعالی و دانی در لیل و نهار بواسطه عدم استماع مناقب و مصائب آل محمد (ص) با قلوب منکسر و اشکبار بودند اگرچه برحسب ظاهر ذاکرین کثر الله امثالهم با اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری خلد الله ملکه تلگرافاً عرض حال نمودند و اطلاع دارند و جوابهای عاطفانه مرحمت شد ولی الحناء رجوع نمودیم حکم این مسئله را با سادات

[illegible]

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

همه احادیث است و بر مظلومی سید مظلومان ارواحنا فداکریه نموده مجلس ختم می شد بحمد الله والمنه آنچه مقصود بود حاصل شد اللهم فرج همومم جمیع المؤمنین

این است نوحه مشروحه

ای امام زمان چون تو شاهی	ده باین بی پناهان پناهی
جملهٔ اوصیا را تو خاتم	ما سوی الله بحکم تو محکم
اینجهان از وجودت منظم	بی طفیلت نروید گیاهی

ای امام زمان تو پناهی
ده باین بی پناهان پناهی

خود گرفتار در هر خرابی	رخ نما گرچه زیر نقابی
آفتابی تو اندر حجابی	روشنی بخش همچو ماهی

جمله مظلوم در شور و شینیم	جز نجات ک درت نیست زادی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

حق صدق حسین شاه خوبان	کشته ظلم و جور لعینان
کو بنعش هر یک شهیدان	برکشید از جگر سوز و آهی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

کشته دید اصغر شیرخواره	آنکه اکبرش پاره پاره
زخمهای فزون از شماره	گفت دنیا نیرزد بکاهی

ای امام زمان چون تو شاهی
ده باین بی پناهان پناهی

تو شوی کشته در نوجوانی	من نخواهم دگر زندگانی

حضرت مستطاب جلالتمآب جناب معین الممالک آقای معین ...

ببرهان واضح رسیدم بحق	مرا پر شد از میوه حق طبق
در افعال و اعمال خود باد نا	عیان دیدم از حق بسی کارها
نمودار شد حجت کردگار	ز هر سو بتوفیق این خاکسار
بعون و عنایات یزدان پاک	بسی ناشیم گوهر تابناک
بتائید پروردگار قدیم	بتوفیق خلاق بار رحیم
در آنید هر ناپدار زبون	از الطاف خود شد مرا رهنمون
تفضل شد از حضرت داوری	بر این ذره هیکل شعری
مرا بس همین فخر در شاهین	که گردیدم از خادمان حسین
نه تنها بدربار وی چاکرم	که هم شاعر و هم برادر ذاکرم
برای غرایش بسی نظم و نثر	مرتب نمودم که شد جای فخر
خدایا بمن ز این فیض ده	که این فیض از جمله فیض به

سر طاعت آورده پیشانیش

سلاطین و گردنکشان عجم	بدربار وی چاکرند و خدم
بدوشیش بنار حسد سوخته	رعایا بعدلش نظر دوخته
ندیدم کسی در تمام ملوک	چنین نیک فطرت نجبش اک
مروج بدین پیمبر بود	همی بشاه مظفر بود
چون از سکونش تخت جلال	گذشته است با عالیان هشت سال
امید است از قادر بی نیاز	نمایند شاهی سنین دراز
خدا یارشان در همه حال باد	محمد و عیشش مه و سال باد
در عهد این شاه والامقام	بصد جهد کردم کتابم تمام
ز هجرت ختم نبی چون	پس از الف و سیصد شدم کامران
با نوزده سال ملحق بوی	بپایان مقصود گردیده طی
شده من نظم مرا این چنین	که تطبیق کردیم با پارسی ئیل

رسانند بجنات عدن النعیم

بمیزان میزاب از حاجیان | بکرد دانشش از زمرهٔ حاجیان
امینش که آمد کنون واسطه | باخیار دارین ده رابطه
که از حاجیانست و صافی ضمیر | بافعال خیریهٔ رائش منیر
بصندوقه صادقی نام وی | نما خیر یارب سرانجام وی
بدنیا و عقبی مده خواریش | مقرر نگهدار و کن یاریش
خدایا بموسی کاظم قسم | بکاظم نما رحم چون زد قلم
رسانید خود را بباب المراد | نموده است اظهار حب و داد
بتحریر و تسطیر این و فرد | در این شغل شد چون جهیا و فرد
که گویا بهمراهی دست غیب | سرانجام گردید بی شک و ریب
تو خود عالم سری و آشکار | بده آنچه مقصود وی گرد کار
رسولش تو محشور کن با رسول | که او نیز خادم بود بر بتول

بتبریز آنکس که آخند بود | لسانش در این امر نافذ بود
بود حاج با شوکت و محترم | که هم هاشمی قامت و محتشم
شنیدم بنیکوئی و قدرتش | خدایا نگهدار با عزتش
که همواره خدمت بزهرا کند | در این فعل خود را مهیا کند
ندارند الطاف خود را دریغ | [illegible]پارند با جد و سعی بلیغ
[illegible]ند زود دیوان مخزون بچاپ | که قبل از محرم نماید ایاب
بگیرند هر محفل از مؤمنین | شود فیض ها حاصل از ذاکرین
باجزاء چاپ از وضیع و شریف | عطا کن تو توفیقشان ای لطیف

تمام شد کتاب مستطاب مخزون بعون الله تعالی حسب الفرمایش
جناب مستطاب عمدة الاخیار ملا محمدعلی کتابفروش ابن جناب
مستطاب عمدة التجار ملا محمد اسمعیل آقا تاجر کتابفروش
طهرانی بتاریخ ۲۵ شهر صفر المظفر
سنه ۱۳۳۸ راقمه علی اکبر
قندهاری
طهران ناصریه جنب
طهران خیابان ناصریه جنب
مطبعه علمی
نقاره خانه

هو الله
تعالی

تمام شد
کتاب مستطاب
مخزون در مصیبت حضرت
خامس آل عبا
فی شهر ذیحجه
۱۳۳۸

طهران
مطبعه علمی واقعه
در خیابان ناصری طبع شد

سید محمود مرتضوی دالری

[illegible]